



کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۱۵۱



کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

کتاب منجز البهاری

مؤلف آیت الله العظمی بروجردی

شماره ثبت کتاب

مترجم

۹۰۶۲۰

شماره قفسه ۱۵۱۰۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

کتاب منجز البهاری

مؤلف آیت الله العظمی بروجردی

شماره ثبت کتاب

مترجم

۹۰۶۲۰

شماره قفسه ۱۵۱۰۴





میشود پاسبان و خرج با آنکه مستحق در دین نیست و اما کسبهای حرام یکی که ویندی قرار  
بازیت مکر در تیراندازی و شمشیر و نیزه بازی یا شتر دوانی یا اسب دوانی و ملکی با آنها  
شدن فیل و است و دام لایع که ویندی در همه اینها که گفته شد حرام نیست و در بعضی  
امور مذکور هر چه که ویندی حرام است و هر چه بود و باخت در آن باشد یا ربا  
مثل جنای استن و تخم بازی کردن و امثال آنها و احتیاطاً حرمت البته هرگاه عوضی که  
یعنی آنکه بی دانه جهت بودن چیزی بکند و اما اگر عوضی نباشد بلکه همین که ویندی ربا  
کردن باشد بد و آنکه عوضی چیزی گرفته شود عمل در حرمت آن خلاف نموده  
و احوطاً احتیاط است و از کسبهای حرام یکی ربا است که شنیدی حال در هم نرا و نقد و  
شدن به که در دین که بیادان خود ندانند آن بللخل و دیوان و هلا و خواهد شد و هلا  
میباشد شهرها و بلدها را که خراب و ویران شده و میشود سبب شیوع حمله ربا که بعضی از غایب  
انرا بخیر نموده و راه خوردن ربا را برای مردم مفتوح نموده و رسد نموده اند با بعضی  
الحسنه را که حرمت ربا برای فتح یافتن بود چنانکه در اخبار بسیار تصریح بان نموده اند  
حمله مطلقاً حلال نیست بلکه عین ربا است و هر غلطی نموده اند چه در نقی که شرط نمائند  
قرع دادن همان ربا فرضی است بنقل اخبار صحاح بسیار علاوه اخبار دیگر و شواهد ظاهره  
و مؤیدات متکاثره و از آن جمله اتفاق همه فقهاء است بر آنکه نفع را هرگاه شرعاً نموده اند  
دادن حرام میشود و فاسد نیز و فاده نقل ملک نمیکند با تصریح باین عبارت نقل جامع  
مسلمین نموده اند و مشایخ ائمه اهل ایشان در اعضا و امصار همین بود و بعضی از  
تصریح نموده اند که نفع حرام بشا مل معاً ملایع باقی نیست و دعوی اجماع بر اینست نموده  
و از آن جمله علامه محمد درختی و غیره باین باریات فقهاء اعماء دال بر آنکه اجماع دعوی نموده  
انرا

در حقیقت اینها را در دین ربا و در حقیقت اینها را در دین ربا



و اخبار صحاح نیز واضح الدلالة دارند در آنکه نفع هر چند بعنوان همه یا عامی یا سبب یا غیر اینها باشد مثل مطلق بیع حرام است هرگاه شرط شود در قرض یا اگر شرط نشود یا کی نیت و همان شخص متوجه توهم نموده که هرگاه نفع معامله عا یا باشد یا که چیزی که قیمت کی داشته باشد قرض به قرض بشود بقرض کی قیمت بسیار یا قیمت بسیار داشته باشد که قرض به نفع قیمت نازل و هر چه که نفع باشد نفع را بقرض یا باعتبار نفع دهند یا نه هیچ ضرر ندارد و هر چند قرض را بشود نفع داره باشند وانی است و باید که داشته باشد و یا نداشته باشد که تغییر و تبدیلی بشود و اینجا هیچ تغییر و تبدیلی نیست چه نفع جز ما نفع است لغت و عرفا و شرعا و غلط در ضمن قرض دادن شده پس نه نفعی می باشد و نه شرط در ضمن قرض و نه در ضمن همه تمام احوال خود هستند و عوض و بدل میشوند و اگر هیچ نموده الا آنکه نفع دارد و قسم نموده یک قسم آنکه نه هبه و نه عاریه و نه بیع و نه اجاره باشد و قسم آنکه یکی از اینها باشد و توهم نموده که نفع حرام همان قسم اول است و پس و تفهیم که هرگاه چیزی چند نشود اصلا چه حرام هرگاه مخصوص باشد به قسم اول قسم ثانیا را حلال گفتن و حلال کردن نیز چه صحت دارد

و مع ذلك دانستی که اخبار و کلام فقها شامل هر دو قسم هستند بجهت عنوان اطلاق و عموم و بعضی بعنوان تصریح و بعضی آنکه هبه لغت و عرفا و شرعاً ثابت مکمل دارد عین یکی خواهد بود و هبهت و خواه بعبارة عطفیت و خواه بعبارة لغتاً لک و خواه بعبارة دیگر که ادای هبهت نماید مطلقاً تصریح نموده اند که چون هبه از عقود جایزه است از لفظ و عبارت صریح نیست و همچنین است کلام در عبارته الا آنکه عاریه در منفعت می باشد پس لازم متوجه می افتد که قرضی تمام احوال باشد و حرامی نداشته باشد و مع ذلك لازم متوجه می افتد که در اجاره و بیع نیز باید خوردن بر اصل قرض بعنوان شرط حرام نباشد بلکه حرام هیچ لفظ بجهت اشیاء است که اگر یکی را قرض می نامیم بشرط آنکه بین زیاد ترین بی حرام باشد و در لفظ بلای و الش نماید به بیعت و بیعت

شود

شود و آنکه قرض می باشد لفظاً علی و میانه لفظ هبه بل و میانه لفظ بکون را بحسب جهت و عرف نیست و بر قرض که قرض حرامی باشد فرق نیست میان لفظ در باب دادن منفعت ازین بر اصل قرض پس با همین لفظ شد و پس به معنی و تشکی و در فساد این نیست و مع ذلك لازم متوجه می افتد جماعت مخاطبین بایات قرآنی و اخبار معصومه و حق و غیر تفهیم بوده اند که تفهیم را بشنا که و با همین قسم اول است در قسم ثانی پس به چه جهت وقتی که با برایشان حرام شد شاق بود بسیار که دست از برابری دارند تا آنکه نازل شد آیات متعده و مدبریم و تحریف و مع ذلك دست بر میمالا شدند تا آنکه نازل شد آیات که قرض می باشد و الا پس بیرون بودند که عاشق لفظ اعطی و احوال ان بودند و بسیار بر نشان می آمد از لفظ هبه و احوال ان تا بر شیه که حرام با خدا و رسول را بر خود کوارا نموده و لفظ هبه و احوال ان را ضعیف نشدند با آنکه صریح کلام شارع است که در احوال خفا و داخل از دینیب علم بر صفا پس باید احوال را بخود احوالات خفیه و با غایت خفا و لهذا محتمل احتمال زیاد معامله صحیح نیست و ریاست هر چند خلاف ظاهر باشد کمال مخالفت و قرض متوجه بهر با مفسد است و چیزی که مثل آفتاب روشن باشد که ریاست و هر طفل دارند و بهر چیزی که حقیق نباشد و غیر ان ریاست و خلافت هر چند از غیر ان با هیچ تفاوت نداشته باشد با یک منفعت عاریه جز ما و شرعاً داشته باشد در قرض دادن چیزی را غیر از آنکه منفعت اسم فیکو دارد که هبه یا یا معامله حرامی میگویند نیز با آنکه از منفعت شرعاً قرض دادن شده عیارت و هبهت و بیعت و احوال و بذاک الشرعاً و بیعت و احوال با آنکه احوال قرض باشد چه در این وقت و بیعت و بیعت و احوال بود و هیچ خفا در آنکه بیعت و احوال با آنکه احوال قرض باشد چه در این وقت و بیعت و بیعت و احوال ان بد قیاس از هفتاد و نه و در حقیقت و خواهر و برادر و کعبه حلال نماید عین خیال و عود

خواهد







و با دست بردارد بوض قرض باون این احوال پیدا کنند و اگر بگوید هر روز  
 بود بوض قرض حرام میل شد و عقیق نیست که هر دو حرام است و هیچی فرق نیست بحسب  
 قواعد شرعی و گاه هست که میگوید هر روز دست بردارد بیک محلی پیش نیست بچگونگی  
 شرط بیک محلی دست برداشتن حرام است و شرط بیخ تومان الایک محلی بدل است  
 خلل هدایت کند و هرگاه معلوم شد اینها پس بان ایله الله که بقاء قرض آنست  
 که قرض در بعد بشرط نفع و نفع هر چه باشد که حرام است هر چند هیچ عوض شکست  
 یا بجزی موضوع یا بقی یا عمل یا صنعت هر چند مثل قرائت قرآن باشد اینها که ما  
 هستند و با نداء آنها مال میباشند بعضی گفته اند که هر منفعت شرعی حرام است  
 حتی مثل آنکه قرض میدهم بشرط آنکه قرض بدی یا چیزی را بمن بفرستی بقیعت خود  
 و امثال اینها و احوط ترک است هر چند حرام چنانچه چیزها معلوم نیست و حرام آنست  
 که نفع عاید بقرض ده شود و اگر عاید بقرض گویند آنها شود بعضی آنرا نیز حرام میدانند  
 و ترك اقوم مثل سابق احوطست نه معلوم الحرام و اما قرض بشرط دهن برای آن قرض  
 یا ضامن یا کفیل برای همان قرض این حلال است اتفاقا و اما برای قرض دیگر احوط  
 اجتناب است و اما بقاء معاخذان معاوضه مخصوص جنس بحسب خود است یا زیادتی و زیان  
 هر چند چیزی که باشد از همان جنس یا جنس دیگر یا عمل یا غیر آن چنانکه گفتیم لیکن شرطش  
 آنست که مکمل یا موزون باشد یعنی معاخذ مکمل باشد متعارفا یا موزون و  
 اگر باین طرف مکمل تخفیف باشد احوط اجتناب است مثل خرما عقیقه یا خرما و سکه  
 رخت و گوشت یا حیوانی که همان گوشت داشته باشد و اما اگر جنسها مختلف  
 باشند مثل گوشت گوسفند یا گوشت گاو یا روغنها بشان و سکه انگوری یا سکه

خرما

خرما و امثال اینها پس هرگاه جنس مختلف شد حرام نیست زیاد و کم در عوضین هم  
 نقد و هر شبهه هر چند در لید احتیاطی هست لیکن ضرر ندارد و اگر جنس متغیر باشد  
 معاخذ کردن یا این خود که احد عوضین نقد یا حال باشد و عوض دیگر شبهه یا سلف  
 باشد حرامست مطلقا هم بسراسر و هم بتفاوت زیرا که اجل یا قسط از من هست و در  
 معاملات اعتلا و اهل خیره پس مستألف جعل نمیتواند آمد هر صورتی چه معینه  
 نیست قسطی از من و فلسفی که جعل در دبا مضرت و از اینست هرگاه معاوضه زند  
 نفع بزرگتر نمایند و در احد عوضین یا در هر دو غش باشد که ندانند چه بزرگتر است  
 باید که صمیمیت نمایند از فلوس یا غیره و طرف مکی آنکه دانند یقینا که یکطرف مالیه  
 بیشتر است پس گفتا میتوان نمود بضمیمه در طرف ناقص و پس و میانه بدین فرق  
 وزن و شوهر و آقا و غلام یا کنیز یا بی بی و غلام اش یا کنیز اش را نمیباشند بینه  
 حرام نیست زیادتی خوردن میان اینها که گفتیم نه اینها با دیگران و اگر شکستند و  
 درست با هم معاوضه شود باید بر این باشند و زیادتی در طرف شکسته  
 نباشد و همچنین است معاوضه خوب و بد بختلاف بقاء قرضی که قرض ده شود  
 صحیح عوض شکسته اش و همچنین خوب عوض بقاء بقاء بقی بعضی مطلقا منع کرده اند  
 چه نیادتی برای قرض یکی را بقی حرام میدانند چنانکه گفتیم و میان این را و بدای  
 قرضی تفاوت بسیار است اگر اقل ثمنی میباید و الله یعلم و طول داد این باب  
 را بجهت کثرت حاجت و عموم بلوی و اگر کسی بگوید حرام است  
 و آن اینست که جنس کنند کنند با بوی خرما یا مویز یا روغن را و نفر و شدت آنرا  
 شود و کارشک شود بمردم بجهت آنکه فی شخص دیگری نباشد که بفروشد یا زیادتی

باینکه

ع باج

شاید



و اما در حق و بخت او مردم محتاج باشند بفرخت همه چه چنان کسی ملعونست بلکه  
 بخراند و از داشتن کوزه یا دست داشتن آن آثم بلکه ملعون خواهد بود بحسب ظاهر  
 و اما آنکه چنان نمودن نه سبب گران شدن باشد و مردم حاجت بفرختن او نداشته  
 باشند چه دیگران باشند که بفرختن بقدری که کفایت مردم شود بلکه بسبب این باشد  
 که مجلس و را نمیخیزد و اگر میخیزد بن میزند و به تنگ میخیزد و نقصان می نماید و مقصود  
 میشود در خرید و فروختن در این صورت مانع ندارد که رفع ضرر خرید و فروخت را از  
 خود نماید همچنان بر آن بر سر خریدن باشد مانع ندارد که رفع این ضرر نیز نماید  
 بخواهش نیاید که رفع ضرر و حصول انتفاع او باشد در صورتی که گفته شد که  
 مردم محتاج بفرختن او نباشند و آرزو و محبت غلا و گران نباشد باشد و مع ذلک  
 اصل کلام فروش و فروشی و گران باقی آنچه گفته شد در نیست که مکره باشد چه  
 آنکه درست کار کردن در کارها صوفی دارد و اینها که گفته شد در صورتی که مردم  
 مضطر نباشند باشند چه هرگاه مضطر شوند هر چه مضطران هم سائل باشند  
 واجب که البته بفرشند همان که مضطران هم رسانند و او را از اضطرار اش  
 بیرون آورند و این معنی اختصاص به کلام و بود و خوا و موز و روغن ندارد بلکه  
 جمیع ماکولات و ملبوسات و ادویه و عقاقیری و غیر اینها هر چه باشد مضطران  
 هر که باشد از کسانی که حرم دارند بحسب شرع و هر چه مضطران را که باشد  
 باید رفع شود البته و این دخل باحتکار ندارد **و از کسبهای مردم رضو و کسب**  
 برای حکم کردن و هر چند حکم را موافق شرع نماید و هر چند حکم را بر ریشه و  
 نماید چه رضای صاحب ریشه و این بود که بگوید حق با اوست و حکم بر او است و کفایت

و اما در حق و بخت او مردم محتاج باشند بفرخت همه چه چنان کسی ملعونست بلکه

و حال

و حال رضایت نبودن این مال با آنکه رشوه گرفتن مطلقا حرام است و همچنین  
 رشوه ده نیز حرام میکند و همچنین آن کسان که اعانت می نمایند و واسطه میشوند  
 در داد و ستد رشوه و چنین بظلم دادن از برای خلاص نمودن حق خود از او یا  
 از غیر او مانع ندارد و هر چند بظلم حرامست که بگوید و از کسبهای حرام تمام این  
 شدن است که در قیامت در سر پردهای آتش میباشد تا هنگامی که مردم از  
 حساب فارغ شوند پس با ظالمین ایشان را در جهنم اندازد و اگر نتواند که نامشروع  
 بعمل آید و نمیتوان از معرفت و نفی منکر باشد مانع ندارد قبول عملی ایشان  
 نمودن باینکه خدمت ایشان را بکنند چه بکاره خدمت سلطان قضا و خواج  
 است باید قضا و خواج اخوان هم امکان نماید و همچنین بر معروف و نفی از منکر  
 هم امکان نماید و اگر نتواند بقضاء خواج اکتفا نماید همچنین و اگر نتواند قضاء  
 خواج نماید بای معرفت و نفی منکر هم بکاره کفایت نماید و اگر هیچ از اینها متبرع نباشد  
 اگر سبب میشود شد که ظلم نماید ظالم باین خدمتی که میکند و از آنکه باین خدمت  
 سبب تخفیف ظلم کردن او شود مانع ندارد خدمت او کردن بلکه در این صورتها که  
 گفته شد که مانع ندارد در ظاهر واجب است که خدمت او را بکند بجهت تحصیل این  
 امور واجب و اگر عمال ایشان را نمودن خدمت ایشان نباشد بلکه امور دیگر  
 باشد از آن دانند که هرگاه قبول نمایند هم امکان امور را موافق شرع و عدالت انجام  
 میدهند و اگر دیگران بجای او متوجه شوند ظلم زیاد میشود و مؤمنان متضرر  
 میشوند زیاده در این صورت نیز مانع ندارد که متوجه شود بلکه بسیار باشد  
 که واجب شود بر او چه نتواند ضرر بسیار از مردم رفع کند یا معروف و نفی منکر



ثانی را با و باید  
مول غایت

وازجہ

[illegible]



و اگر چه  
در بعضی  
مکانها

تخصیص کند و حق الناس را مشغول ذمه شدن و یا تعهدی نمود و معاملات نکند و امتناع  
از آنها فصل در گنیمت های خوب و گنیمت های بد با آنکه تجارت کسب بسیار خوب است در احوال دینیت  
وارد شده که بخشد زلف در تجارت یعنی خرید و فروخت نمودن هر چه باشد شرط آنکه  
مانعی از آن نداشته باشد و گنیمت دیگر در بسیار کسبهاست و وارد شده که تجارت  
عقل ندارد و میکند و ترک تجارت عقل را بر طرف می نماید و احوال زمین نمودن و درخت  
کاشتن نیز کسب بسیار خوب و وارد شده که در آن احوال خوب است و هر چه از ثمرات آنها را  
که مجبور بطلب صلوات دادن دارد و در آن احوال نمودن کسبهاست بسیار خوب و اگر آن را  
وارد شده است و در خصوص حلال جان وارد شده که در گنیمت ها بسیار خوب است و خواهد  
بود در قیامت و موافق آن که در آن احوال دینیت و غیره قمار یعنی اموال و غیره  
که در آن احوال دینیت خوب است و وارد شده که در آن احوال دینیت و غیره قمار یعنی اموال و غیره  
چرا وارد شده که در آن احوال دینیت و غیره قمار یعنی اموال و غیره  
همان غنم را بدهد و عقار را بخرید و آنها را بکفتم خوب هستند و اگر کفتمانی  
هستند که نظم معاش و معاشرت آنها هست خصوصاً تجارت و غیره و هر چند بسیار  
ضعیفتر از دنیا و آخرت آنها میشود و اگر کفتمانی هستند مثل بنای و  
و حیاط و کارخانه و کار دزدی و نویندگی و غیره آنها با آنکه اکثر آنها کسب و پیشه  
سابقه داده و با الحاح هر چه بزرگاری بد و آن دست بدهند اما اگر مشکل باشد با آنکه  
شرع و طاعت از آن بزرگتر است و اگر بزرگتر از آن است و اگر بزرگتر از آن است و اگر بزرگتر از آن است  
مثل جلالی باشد از چیزها که اگر در آن طاعت است که اگر در آن طاعت است که اگر در آن طاعت است  
در صورت اضطراب آنها و بعضی در آن احوال اگر بزرگتر از آن است و اگر بزرگتر از آن است

میز

پس بقصد امتثال امر و اخلاص عمل می آید و حرام است نیز خطا کند و اگر در صورت  
تعمیم خود حق را و بعضی نمودن بر اهلیان و امتثال آنها را از خود شایع مانع ندارد  
و حرام است نیز خرید و فروخت و گنیمت کردن در هر چه مسک و مسکن بلکه بخشد  
و امتثال آن نیز در زمین بیسته و مردار و حیوان و سگ الا سگ تنگاری است  
سگ که در زمین و بوسه و خانه یعنی سگ که بر روی محافضت و رعایت است آنها  
نگاه میدارد پس اقامت عدم صحت می آید اما صحت هر چند نگاه داشتن آنها  
صحیح است و ملک هستند و گنیمت آنها دینیت دارد که باید رعایت شود و بدهند  
و حرام است نیز بکشتن بوی و غایب آدمی و غیر آدمی از هر حیوانی که گوشه  
حرام نمک هر چند انتفاع معتد به آنها بزرگتر از امتثال اهل اصفهان و امتثال آن  
که انتفاع عظیم بزرگتری از آن است که احتیاط ترک است بلکه احدی از قمارها بخور  
نکند این صورت را هم و اما بوی و غایب حیوان حلال گوشت باقی است و این  
سبب مانع از خرید و فروخت آن نیست بشرط آنکه منفعت معتد به آن عقدا  
پسند باشد بر خرید و فروخت دهنه باشد و اگر دهنه شده جان و حیوان  
چرا سزاوارست و معاملة سفید باطل است و کار سفید نباید نمود و حرام است نیز  
نگشتن نمودن هر چه که بخشد باشد و قابل نظیر نیست مثل کلاه در دست  
روان و امتثال آن را که بخشد با سبب حرام شدن آنها محکم نیست شریک  
الا اهل مسطرات شوند در آب غیر قلیل با خود بخورند یا بیک خالک یا هوا یا  
یا اگر شریف مقدار است ستمنا شدن از آنها رعایت مثل روغن کار و کو سفید  
و کاه و میوه و روغن زیت و روغن جراح و امتثال آنها که جان و سم است و بدهند







فروشد بایشان تا ممکن و مشترباشد و اگر نمیداند بلکه احتمال میدهد که  
برای ایشان منفعه ندارد و همچنین است حال چیزها که برای ذیبت کردن قوا  
و زنا کنندگان باشد و همچنین هرگاه برای آلت کار ایشان یا غلبه ایشان از فاسق  
و ظالمان باشد خلاصه هر چیزی که معامله ملان اعانت درگاه باشد حرام است  
معامله کردن آن یا بخشیدن و امثال اینها هرگاه دانند که گناه است و اما  
در گناه است و اما اگر خطا باشد یا اگر نیست اما در مقام شبهه بلکه بشود و مقدر  
باشد و احوط و اولی اجتناب است بلکه بحد احتمال نیز اگر کند نماید شاید اولی  
داشتن باشد چه مراتب تقوی متفاوت است و خرج درین نیست و ناکاه بود  
و اعانت در گناه بودن ثابت نباشد و فاخذه و عقاب نیست و در این است  
معامله حشرات الارض نمودن مثل بویا و عقربا و سوسک و امثال اینها از  
انجینها که انتفاع چنانچه ندارند و نه عقلایی باشد معامله کردن آنها و غیر  
ملی یا حتی گرفتن با آنها بلکه معامله در آنها با سفاقت میمانند فایده اگر  
نفع معتدله داشته باشد بحدی که معامله در آنها سفاقت نباشد هیچ مانع  
ندارد مثل خریدن فیل یا حیوانات دیگر که برای پوست میخرند که قابل ذبح و قتل  
هستند و امثال اینها از منافع از قبیل آنکه استخوان آنرا مشفع شوند بل و غرض  
انرا مثل ماهیها حرام گوشت که روغن آنها برای کفیه یا جوار یا غیر اینها  
میخواهند و غیرین مثل دبت یا شادی و امثال اینها برای طهو و لعاب و غیر  
نیست و ممنوع است شکار و فروختن سباع و درندگان و کرب و مانع ندارد  
شکار چه برای پوست و موش گرفتن و امثال اینها از منافع ندارد اما در  
هر چه بود

بلع

هر حیوانی که گوشت آن حلال نیست نماز نمیتوان کرد شکار غیر حلال را مثل میوه  
پوشیده چه باک هستند هرگاه زنجارها را بروش زنجار کوفتند و کاه نمابند  
فصل در بیان مناهج در معامله بعضی سبیل حرام است و بعضی حرام  
خوب نیست که فروشنده مدح نماید آنچه را بیفروشد و مشتری مدح  
نماید آنرا و خوب نیست قسم خوردن در معامله چه راست و چه دروغ با  
آنکه دروغ گو ملعونست و در اینست که شیعیان گناهان میکنند اما دروغ  
نمیگویند بخره هرگاه ببینند کسی دروغ میگوید بل نیست که آن شیعه نیست چه  
شیعه دروغ نمیکوید اگر چه فسق و فجور و دیگر بکند و شاید برادر این  
که کمال در تشیع چنین شیعه نیست و در اینست که گناه عیب نمائند  
این حرام است بلکه حرام است عشق با مسلمانان کردن بلکه منع وارد شده از فرو  
پارچه و طیس در جای تاریک و اینکه این غسل است و خیاست با مسلمانان  
و ناله جمل است مگر در آنچه با چیزی دیگر که آن آنرا در نظر خوشی قضا  
و خوب و مینماید مگر آنکه نه عس کردن از برای دفع ناخوشی انجین باشد که  
اگر نم نمایند بسیار بد در نظر و میباید و حال آنکه بد نیست یا اگر ناغم  
نمایند کسی بخیر یا بسیار بد میزند و اگر برای زیاد شدن باشد آن هم  
حرام است و همچنین ظاهر نمودن مطاع خوب و پنهان نمودن بد یا اگر خواهد  
که بوسیله آن خوب نمودن بد را بد دهد مثل آنکه روی کارش قمار باشد بنماید  
و نه کار را بد بوضوح آن بد دهد مگر آنکه مشتری بداند که کار چه خواست و آنکه  
از نه کار خواهد داد و ماضی باشد باین لیکن در چنین صورت اولی و آلت



یعنی نفعاً بدخوب بلوینها نماند بد را هر چند مشتری اطلاع داشته باشد  
و ناخوش است سفر کردن که باعث نقصان دربی میشود مثل آنکه آب برای  
خود دست بهم ندهد یا آنکه موجب عیاست بدن یا ثوب نشود که طریقت بهم  
نهد یا آنکه نماز بدست بهم دهد یا آنکه شربط و اجزاء صحیح مثل استادن  
دست بهم ندهد یا آنکه بهم هلاک نفس باشد یا تصبیح عرض و امثال اینها که اگر داند  
که جو ما اینها خواهد شد همراه خواهد بود در آن صورتها بلکه ممکن است در  
کل و اگر مظنه دارد نماید کرده باشد بیکر احوط احتیاط است و اگر احوط است  
کفایتی سوار شدن بلکه مخصوص دارد شده گراحت آن برای تجارت یا تحصیل  
معاش مگر آنکه مختص نشود تحصیل معاش و تجارت در بقا و رفتن آن  
و ناخوش است که کارهای درون و بیرون را خود متوجه بلبلدیری گذارد  
مثل غلام و نوکر و امثال آن مگر آنکه متبصر باشد در کارهای عمره مثل  
خواندن در یا مالک یا شتر یا کتف و امثال اینها را خود متوجه نشود ناخوش  
نست بلکه شاید بهتر باشد در آنوقت کار کشی یا کار ظالم کردن کار را که اعم  
ظلم او نباشد بلکه احوط احتیاط نمودن است مطلقاً و ناخوش است که در کارهای  
شود یعنی چیزی که احتیاطاً در صورت داشته باشد تحصیل نماید یا کار دنیا  
کند و اگر احتمال و خوب داشته باشد و کند پس از مال خلط و دزدان و  
امثال آنها احتیاط نکودن ناخوش است و ناخوش است که مثل شرب خورد را  
امین داند که مال خود را به او دهد بنسبه یا سلف یا مضارب و امثال اینها  
الحاضر امین دانستن این جماعت ناخوش است و همچنین ناخوش است معامله

نمودن

نمودن ما بین طلوع صبح تا طلوع آفتاب و خوب نیست محال باسفل کردن و آنها  
جامعی هستند که بر و اندازند هر چه بگویند و بر و اندازند که بگویند و  
همچنین محال است فطرتان نمودن و همچنین معامله نمایند الا با کسی که در حیرت  
و غما کرده و معامله نمایند با کسی که کسیت فطرت میباشند چنانکه هر چه  
و خوب نیست معامله نمودن با وی و امثالها و اینها کسالت هستند که اگر  
با ایشان رسید به مثل آنکه گویا پیش یا خوره دار یا غفل یا شیطه و امثال اینها  
باشند و خوب نیست معامله نمودن با محارفات و آن کسی است که دائماً نقصان میکند  
یا آنکه هر کار میکند نفقه در آن نمیند و پشت و کمر راست نمیکند و ادب راست  
و محالست و ناخوش است معامله کردن با اگر ادهر کردی که باشند و دنیا  
کند با ایشان کردن یعنی دختر با ایشان دادن محال یا دختر از ایشان بگرفت چهره  
شده مذمت اینها که گفتیم و اینکه اینها مطلقاً از دنیا باشند که بده آن روی  
بر داشته شده اند و ناخوش است که بعد از عقل بیع التماس نماید مشتری از  
بایع که چیزی از من را دست بردارد و خوب نیست کسی که وقوف از دین کردن خوب  
نداشته باشد اینکه متعرض وزن کردن شود و همچنین است حال دیگر که  
و خوب نیست زیاد کردن قیمت در وقت نیاز کردن و زیاد نمودن اینکه که میخرد  
باین قیمت در بیع من را که بیع با را بیع میگویند بلکه وقتی که نیاز کسی است  
شود آن وقت زیاد نمودن مانع ندارد و خوب نیست داخل شدن در رسوم مؤمن  
مگر آنکه مؤمن را خوش شود و بویختن او باشد و خوب نیست که مشرک و  
حاضر باشد و وکیل آن جماعت شوند که از حج آنها و کوهستانها چیزی خواهند







کتاب الفقه

بایستند و مستحق آنست که در اقل وقت نماز کند و بعد مشغول تجارت شود  
 و مستحق آنست که در اقل وقت نماز کند و بعد مشغول تجارت شود  
 میان عمل آنست که صیغه در بیع شرط است اگر بدوین صیغه معامله را  
 بعل آوردن باین که با بیع بدهد صیغه را بمشتر و مشتر را ببا بیع مباد  
 بعل نیامده است حقیقه هر چند این داد و ستد از قریبه و اما در ظاهر  
 باشد که در اقل طرفین مبادیعه است و بعضی از فقها چنان داد و ستد را  
 باطل میدانند لیکن مشهور آنست که صحیح است باین معنی که نقل میشود  
 هر یک بدیگر بطریق مبادیعه حقیقه لیکن لزوم نیست یعنی متزائل است  
 آن نقل و میتوانست هر یک ببعین مال خود برگردن مادامی که عوض آن هر دو بینه  
 باقی باشد پس اگر آن مال را آنکه گرفته بود عوض داد بمال شخصی دیگر یا  
 تصرف در آن نمود که بعینه باقی نماند مثل آنکه رنگ کرد یا بچه را تسلط ندارد که  
 پس بچهره دیگر ملکان آن دیگر آنست که بدان بارجع عنوان غصب شده بلکه بر خست شرع  
 شده پس چنانکه ملکان دیگر را غصب میتوان گرفت و همچنین نمینواند آنکه رنگ کرده  
 قمار ببرد و هر چه ساده گرفته بود چنانکه رنگ کرده پس میدهد و شاید مثل  
 رنگ کردن باشد آنکه آرد نمود کند و اوان نمود و آرد و امثال اینها و اگر کسی  
 نماید را احدی عوضی که موجب نقض شود و صاحب اقلی قبول کند بیواسطه  
 عوض مثل آنکه چیزی را از آنرا خورد یا پوشید و صاحب در دست از آنها برآید  
 و بخشید تسلط دارد که پس بگوید و اگر عوض بر طرف شد یا تصرف و تغییر  
 شد بخوبی که گشت لزوم هم میرساند مگر آنصورت که گفتیم که هیچ مال در آن

ح

خج نکرده باشد و هیچ عمل و کاری نکرده باشد و در آن تصرف کرده باشد یا تصرف  
 مثل پوشیدن یا بشود و صاحب آن سقاط حق کرده باشد و آنچه گفتیم میشود  
 که قمار مال خود را پس بگوید که عوضی گرفته بود بعینه پس دهد اما آنکه تصرف  
 نموده قمار نمینواند پس داد و هر چند تصرف بسیار کرده مثلا آنکه یکساعت پوشید  
 یا یک دقیقه یا یک آن گشت از آن خورد و مشهور در خصوص تسلط بلکه از ظاهر  
 نقل شده که این مبادیعه است حقیقه و احوط آنست که پوشیدن مشهور است که از آن  
 و از ظاهر آنست که اگر صیغه صیغه خوانده شود یا با هر یک یا با هر یک  
 میشود حقیقه یعنی لزوم هم میرسد اما در جاهای مبادیعه آنست که با بیع  
 و مشتر هر دو باید ماقول و مشکی و بالغ باشند بنا بر مشهور و اگر ظاهر  
 شود که پس با مادر یا شخصی دیگر چیزی داده اند بنا بر آنکه برای ایشان نفوذ  
 یا معامله دیگر نماید ظاهر مافی نماند شده باشد چه معامله را حقیقه او باشد  
 میکنند و طفل بمنزله آنست که رشاد است و غلام و کثیر اگر خواهند خرید نمایند  
 یا فروخت باید با و ن مال گشتان باشد و شرط آنست که مال خود را بفروشد یا  
 و مال خود را بخرد مشتر و اگر مال خود را بفروشد یا بفروشد یا بفروشد یا بفروشد  
 او باشند یا بیکدیگر یا بجهت پدر یا بجهت پدر یا بجهت پدر یا بجهت پدر یا بجهت پدر  
 شرع یا امی حاکم شرع باشند اما وکیل پس باید که وکیل صاحب مال آن وکیل  
 و شکی باشد و خود وکیل ماقول بلکه بالغ و رشید نباشد اگر خرید و فروخت  
 آن وکیل خوراکش بکند و تصرف صحیح است اما آنکه موکل او زنده باشد و قمار  
 و رشید باشد و اما پدر و جدایی تصرفشان شرعاً مضی است نسبت به هر یک

در دست

در دست



چرخ و وجه پیرا باشد آن قدر که آن قدر بد بالغ و عاقل و رشید باشد  
باشد و بعد از آنکه بالغ و رشید شد لا یشان قطع میشود و اختیارشان  
برطرف میشود و تصرفشان در حال اختیارشان باید خلاصه و مفصل آنقدر  
نباشد و هرگاه چنان باشد برای خودشان نیز متیوات بخرد و از خودشان  
نیز شاید توانست خرید برای طفل و اقارب و بیکل پس برآورد و خود بگوید  
نقد و شد مگر آنکه از قوایین خوب ظاهر جمع شود که راضی است و احوط آنست  
که بزبان گوید که از خودم برای تو میخرم <sup>بیمه</sup> ششم که بماد از روی در ماند و راضی  
که چیزی روید است البته باید رضا ظاهر شود علاوه آنکه چنانچه بدکارانی  
و بگوئی با راضی خوب نیست خود را بخر کن نماید و وصیها که کفیم تصرفشان  
بعد از موت پدر و جد مضی و صحیح است و تصرف حاکم شرع و امین اوقاف  
صحیح است که بالغ نباشد یا حاضر باشد یا اینکه حق واجبی که باید بپردازد  
نمیدهد <sup>باید بپردازد</sup> موقوف باشد بر فروختن مال او یا بپایان نباشد یا سقیفه  
بخرشده نباشد باشد مال خود را تواند ضبط نماید یا اینکه کول خود  
یا اینکه حساب ننماید و امثال اینها و حاصل آنکه صلاح مال خود نشود  
نمود و بیکر صرف نماید آنرا در اعراض غیر صحیح و چیزی که لایق بحالتش  
نیست و نسبت بشیخ گفته داده اند که نموده هر فاسق سقیفه است و غیر  
سقیفه آنست که عادل باشد و این مشکل است و حق آنست که نه چنین است  
بلکه سقیفه همانست که کفیم و با وجود اینها پدر و جد مضی پدر و جد نباشد یا  
غیر سقیفه که شرط نیست نبود پدر و جد و وصی ایشان بلکه سفاک است که بعد از

هم رسد اختیار او با حاکم شرع است و پس اگر قبل از بلوغ نبوده مشهور آنست  
که این نیز چنین است و اما اگر باغب و مشتری به مالک باشند و نه مالک بلکه  
فضولا بفرشند مال دیگر را یا بخرند برای دیگری و هر دو نیست که صحیح است  
باین معنی که هرگاه صاحب مال مطلع شد که دیگری مال او را فروخته است  
خود یا مطلع شد که دیگری برای او خریده از خود پس راضی شد یا آن فروش  
و آن خرید نه نمیکنند و مبیع مال آن کس میشود که خریده همان ثمن که تعیین  
کرده بود و همان شرطی که در عقد شده بود که شرط شده بود و همچنین  
حال خریدن فضولی برای او که مال او میشود هرگاه مطلع شد و راضی شد  
همان مبیع همان ثمن و شرط اگر شرطی واقع شده باشد و همچنین است باقی  
معاملات دیگر مثل عقد نکاح یا غرآن و این عقد فضولی هم شرط نمیکند  
تا مطلع نشوند و راضی نشوند کسی که این عقد ببلای ایشان فضولا  
بکلی آمده و بعضی عقد فضولا باطل میدانند با اینکه هر چند کسی که  
عقد فضولا برای ایشان شده مطلع شدند و راضی شدند فایده دارد  
عقد نیست اصلا و وجودش مثل عدم اثر است مطلقا اگر خواهی خود  
شان عقد نمایند تا صحیح شود و مشهور و ظاهر اول است یعنی صحیح است فضولی  
آن معنی که گفتیم و کسانی که عقد فضولا در مال شخصی خود نه این عقد بود  
و صیغی خواندن نه را جایز است لیکن مال را نمیتوانند بدهند پس در آن  
رضای صاحبش و اگر این شخص دارد خصیصه است و حرام است و هرگاه  
عدها فصد در آن جاریست مگر کسی که از خارج خریده داشته باشد







والد ولد و هکذا و هکذا و هکذا و این روند آنرا و میشود بجهت بیعت شدن ولد یا ولد و ولد  
و هکذا و چه وقت و اقامه در هرگاه بجهت یکی از ارحام های خود را که حرام است بر او و حاکم  
او مثل عترت و خاله و دختر و برادر و دختر و خواهر از او میشود بجهت بیعت و اگر برادر  
خود را بجهت از او میشود لیکن مصداق است با استیجاب شدیدی که از او کند و همچنین  
زن اگر خواهر یا عیال خاله یا خواهر زاده یا برادر زاده را بجهت از او میشود  
بجهت بیعت لیکن مصداق است از او که در استیجاب شدیدی و این از او شدن و هکذا  
بشعر و مخصوص بجهت بیعت است بلکه بجهت بیعت از او که مالک آن جاعت شود از او  
میشود بجهت بیعت و همچنین شرط است اسلام و خند و قتل یا بعضی از اینها که  
مفتی بر علماء است **و در بیعت** که بیعت و غنای عین باشد و منفعت  
بیعت اشغال عین است باز از انتقال عین و اما منفعت بیعت اشغال آن به عنوان  
لزم بقدر اجماع میشود یا بصلح و یا باین عین که بیعت یا عین واقع میشود  
منفعت بعد بر عقلی داشته باشد پس بیعت و بیعت بیعت با یک یا  
شیش و افعال اینها باطل و همچنین غنای عین از اینها که نمایند موجب سفاقت  
میشود و معامله سفید باطل است و این بجهت بیعت مثل قول و غایب و بی و حرم  
و سک و حرم و افعال اینها باطل است چنانکه گفتیم از آنکه نکاحی کافر و  
کافر که بیعت معامله دیگر نموده ایشان جایز است و غنای اینها حلال است و یا از  
کلام گفت و یا بدو عین ملک باشد بیعتی مثل دهن و شراب و زانه از زن  
هم نیست چه ادم و بیعت بیعت و شراب و اجماع نموده اند که مسلم مالکین  
میشود و زانه از زن ملک در میان بیعت غایب حقارت آن هیچند حق

صاحب

صاحبش است و لذا عین حرام است و همچنین بیعتی که هنوز بیعت ملک در  
بنامه مثل ما می در دیا و مرغ در هوا و کیا هائی که در محال و بیعتی که در محال  
میشوند بیعت و شرکاء آنها صورت ندارد بجهت بعد از تصدیق نمودن یا حیا زه نمود  
و بیعت در آن میتواند بجهت آن و میتواند بعنوان سلف بقر و شد  
مثلا اینها را هرگاه شرط سلف است هم دهد و یا بدو ملک آنها تمام باشد  
پس معامله نمودن ملک و وقف باطل است چه بیعت موقوف علیه در آن  
شریک هستند و هیچ یک ملک را ش تمام نیست اگر وقف بر جمع معین شود  
باشند و دیگر را شریک ننموده باشند آن بیعت معین نمیتواند فروخت هر  
گاه در فقر و خفت بجهت تلف شدن نفوس و اموال بوده باشد بیعت آنکه حد  
معی دارد رجعی تا قبل از دست در آن حدیث ننموده چنان پیدا شده اند  
که معصوم بیعت وقف مؤبد را حلال نموده در هنگام بیعت مزبور چه آنکه  
ایشان است که وقف بر جماعت معین صورت ندارد بلکه وقتی صورت  
دارد که مؤبد باشد و منتهی نداشته باشد موقوف علیه هم آن و این نه  
چنین است بلکه ظاهر اینست که وقف بر جمیع معین آنها صحیح است چنانکه  
ظاهر از اخبار میشود و عموم حدیث الوقوف علی حسب ما یوقفها  
اهلها که صحیح و فقها هم بر آن حدیث میشود مثل آنچه ما گفتیم بیعت نیست  
لذا اصل فروختن وقف بمعنی متعارف مشهور میان فقها نزد حق تعالی  
ناقل است با بدجل نیا و رند بل اگر خراب شود ملک وقف بیعتی که  
باقی نماند نفی بر آن اجماع از قبیل حصین تا بر حرم مسجد که پوشیده شد



باشند همیشه که هیچ نفع خصی یا بر چرخه که سقف را بآن میسازند غا ندانم  
و بکار نیاید سوای سوختن و مثل آن در این صورت ظاهر مانع در وقت  
نباشد و ملک وقف هم هرگاه چنین شود که از کار بیفتد که دیگر بکار نیاید  
مانعی در فروختن آن نیست لیکن بعد از فروختن امثال اینها باید چیزی  
دیگر که اقرب باینها باشد که ممکن شود و الا تمام الاقرب و هکذا خرید و فروش  
و وقف شود چه راستی که مال مشترک است میان موقوف علیهم الیوم القیوم  
فاکرمین را که وقف نماید همیشه باشد که هر یک از طبقات آید و قد  
بر غیر و انتفاع از آن داشته باشند و بعضی قدرت نداشته باشند و اگر  
بفروشد خورده شود یا وقف دیگر بکار نیاید برای طبقات من بعد در  
این صورت فروختن آن مشکل است و ظاهر اصولی ندارد و دیگر  
اتم و لدیعی که از اقا این فروزند هم رسانیده باشد هر چند ملک  
اقا است آن کثیر لیکن اقا نمیتواند فروخت او را هر چند فروزند در شکم  
اش باشد مگر فروختن برای من رقبه آن کثیر باشد یا بی چیز اقا یعنی  
اقا بعد از آنکه خرید که پولش را بدهد جمیع آن مورد پولش را هم نزد اقا  
و نفع آنست که من او را بدهد لهذا لا علاج باید فروخت شود باین من  
دادن و بعضی شرط نموده اند و در اقا رایج نازند است نمیتواند فروخت  
شاید از راه دیگر خلا یا بدهد که من بدهد چه تافته است اما میدی  
نیت و منطوق روایت هم دال بر محنت فروختن اقای مرده است و  
بعضی از فقها چند صورت دیگر را نیز باین ملحق نموده اند مثل آنکه فرو  
شد

بلغ

مکرم

بکسی که ناخوبیها را از او میشود با آنکه بفروشد هرگاه خویش نزدیک داشته  
باشد که مرده باشد و تر که گذاشته باشد برای آنکه از او نمایند تالارت  
اقا بود یا آنکه بفروشد بشرط آنکه تا آخر زاد نماید بنا بر این چنین است  
دیگر ملایق است که مرده اند و باید مبیع و من هر دو معلوم باشند  
مجهول باطل است و همچنین غیر معین مثل یکی از این دو تا و مجهول مثل آنچه  
در کس است و امثال اینها و مجهول میخواهد مجهول واقعا باشد و من  
فرد یا مثنوی هر چند واقعا معلوم و معین باشد پس چیزی که خرید و  
فروخت آن بکیل یا وزن یا عدد باشد هیچ نیست که تخمین بفروشد یا بکیل  
مجهول و بوزن مجهول و چیزی که خرید و فروخت آن نه باینها باشد بلکه  
نیت و بعضی چیزها هست که در بعضی صور بکیل و وزن خرید و فروش  
میشود و بعضی صور بکیل و وزن فروخته نمیشود بلکه تخمین بکیل یا  
وزن مثل خرما که چیده آن بکیل یا وزن مانع ندارد و همچنین خرده فرو  
عطاران مثل یک فلوس که میفروشند عادت ایشان وزن نیست و  
بیشتر را بر بوزن میفروشند و چیزی که میکیل را بکیل مثل بزکب و غیره  
که شنبه شیشه میفروشند احتمال است که بکیل باشد و احتمال است که تخمین باشد  
و بعضی چیزها در بلد ها تفاوت دارند در بلد بکیل و در بلد دیگر بوزن  
بوزن و گاه در بلد یک بنشین فقها فرموده اند که آنچه معلوم است که در عهد  
بیمه بکیل یا وزن معامله میشود باید بحال نیز چنین باشد و آنچه معلوم  
نست در هر بلدی تابع عادت آن بلد است پس مثل نان که معهود نموده

و اگر در وقت فروختن آن بکیل یا وزن باشد و در وقت خریدن آن بکیل یا وزن باشد و در وقت فروختن آن بکیل یا وزن باشد و در وقت خریدن آن بکیل یا وزن باشد



که زمان پیغمبر یا متعارف بوده و وقت آن باشد چه جای آنکه بگوید متعارف  
 بوده حالا مانع ندارد در بلای که بعد دمیر و بشند بعد و در بلای که بود  
 میفرستند بوزن و چیزی که بکیل و ختم میشود میتوان بوزن و وقت  
 عکس خوب نیست چه وزن ضبط است از کیل می توان کیل معینی را بوزن  
 سنجید که قدر است و بعد از آن بعد آن کیل و ختم شود چه بالاخره  
 بوزن و میگوید بلکه حقیقه وزن است و چیزی را که صاحب کیل را بوزن  
 نموده و در وقت و وقت خبر میدهد که باین کیل را وزن است که باین وقت  
 اگر تصدیق نموده باشند چیزی مانع ندارد و هرگاه که ایضا آنچه گفته  
 بود نقص را بدیدد و اگر زیادتی برآمد زیادتی متعارف مانع نباشد  
 و اگر زیادتی سهوی شده میباشد صاحب را اعلام کند که اگر خواهد  
 پس دهد و هرگاه دعوی در میان نشان افتاد باید برورش شرح می شود  
 و اگر مکیل یا موزون را بخرید هر چند خوب بکره است معلوم نیست  
 اکل و شرب و پوشیدن آن و امثال اینها از تصرفات هر چند مشهور است  
 که بیع باطل است و احوط است که مطابقت مشهور است اما صاحب مال چون  
 راضی نشود است که هر تصرف خواهد در مالش کند باز آن بود که داد  
 است با و که هرگاه خواهد بدان پول کند لهذا تصرفات صحیح خواهد بود و  
 آنکه معلوم باشد که رضای صاحب مال به تصرفات بنا بر آنست که آن  
 دارد که بیع صحیح است و ثمن مال خود را است که بیع مال مشتری است که مشتری  
 در مال خود تصرف میکند و اگر داند که بیع باطل است و بیع هرگز مال  
 فروخته

خودش

خودش و ثمن مال مشتری است راضی نخواهد بود به تصرف و اختیار دارد  
 که بیع صحیح باشد و مکروه باشد یا صحیح و عوام هر صورت احوط اجتناب است  
 مگر آنکه اظهار نماید که من در مال تو تصرف میکنم و میخرم و تو هم در مال  
 و اظهار کند که شرعاً بیع باطل است هرگاه راضی باشد تصرف نماید که بیع  
 نماید بلکه صحیح نماید یا همه معوض عنها چه در این صورتها که بیع که متعارف  
 صحیح و عوضها محال باشد و ظاهر چنین است و اگر چیزی که باین وقت  
 میشود خواهند کل یا بند و کل را بشمارند و بیع است و احوط آنست که این  
 را در صورت تعدی شدن یا تعدی آن نکند و بگوید مطلقاً و اما چیزی که  
 که فروخت و خریدش بگوید که میتوان بوزن و بپودن خرید هرگاه مشتری  
 نماید آنها را پس بشمارد بخرد خواه در چندین مشاهد یا بعد از مشاهد  
 مگر آنکه مدتی نگذشت باشد که عادت تعبیر میباشد در ظرف آن مدت پس بیع  
 نیست بجهت مجهولیت و اگر بکزی و بپودن خرید در صورت مشاهد آن  
 بجهت اتمت و این چیزها را مذکور است اگر متساوی آنجا میباشد و بیع صحیح آنها  
 بعنوان مشاع میتواند خرید اما بعنوان فروخت نمیتواند مگر آنکه  
 همانرا که مشاهد نموده بخرد و زمین را هرگاه بفروشد بنا بر آنکه  
 چند چیز معین است بعد از آن ظاهر شد که کثرت مشتری اختیار  
 فسخ یا گرفتن بقیه انفسان را دارد هرگاه چنان باشد که اجزاء قیمت  
 نسبت به جزیها باشد و کثرتها باشد که جزی آنقدر را بکن آنقدر  
 چنانکه متعارف است و اگر زمین زیاد برآمد ظاهر بیع اختیار



فسخ دارد هرگاه معلوم اش نمود و احتمال دارد که بقدر زیاد شریک باشد  
 لیکن در این صورت مشتری اختیار فسخ دارد بسبب عیب شکرت و اگر با بیع  
 در سنت است یعنی بودار مشتری بر اختیار فسخ نیست ظاهر و احتمال دارد در صورت  
 اقول کم آن آمده است اگر با بیع در جنب آن عیب داشته باشد و آن قدری  
 را بداند مشتری اختیار نداشته باشد و هر چیزی که غرض از آن طبع و ذوق  
 یا بواسطه آن بدبخشیده و بخرید و بفروشد و بخرید مگر آنکه متعارف می باشد  
 داشته باشد معروف و بخرید بنا بر آنکه از آن خریدن غرض آن می باشد  
 است پس بیع است بیع بنا بر آنکه اصل در آن چیزی می باشد و عدم عیب و عدم  
 آفت است و اگر معیوب برآمد معلوم شد که نذیر با بیع معیوب بود و مشتری  
 عیب در آن چنانکه خواهد آمد و با بیع هر چیزی با مشاهده عیب خرید شود  
 با بوصف کردن آن قدر و صفه از جمله و کول خوردن بوی که بخرید  
 که نزد اهل خبر خلاص شده باشد از اجمل و کول و اگر اخیر می باشد  
 معهودی داشته و بخرید بنا بر آنکه اصل و ظاهر در آن می باشد یا اصل  
 نهاده در آن می باشد مانع ندانند هر چند تصریح ننمایند که آن می باشد را فهم  
 باکی نیست چه اطلاع لفظ ظاهر در آن می باشد مگر آنکه بسبب از استنباط  
 آن ظهور در اطلاع بنا شد بعضی از چیزها در بعضی جاها مؤلف  
 و معین متعارف میشود که اطلاع لفظ منصرف بان میشود و معین  
 و معین است در این صورت نیز بیع می باشد و صبیح همان مآلف  
 معروف است و مشتق از بی بیع است و بیع می باشد و بیع می باشد و بیع می باشد  
 دیگر

دیگر غیر آن عیب متعارف داشته بوده است نزد بیع پس خیال و عیب دارد  
 یعنی آنکه اگر با اصل می باشد یا با اطلاع که منصرف بان میشود و بیع می باشد  
 نزد بیع بیرون اید خیال عیب دارد و مشتک را در ناوازش خریدن صورت  
 ندارد مگر آنکه یک خود کشفی شود اندام عیب و صحت و فساد و آن مگر آنکه بنا بر  
 اصل صحت خرید و متعارف معهود می باشد داشته باشد در بیع جنس اش  
 که جهل و غیره نباشد و بنا بر این اصل و متعارف خرید شود بیست و دو  
 که گفتیم و فقها خریدن بیعت که در پشت حیوان است را می بینند خریدن آن  
 ما دام که سلیقه نشود و دیده نشود چه قاش و کندگی بیعت را ضرر میداند  
 داشتی باشد و همچنین بیعت نیست خریدن چه در شکم مادرش بیعت بیعت  
 آن مگر آنکه همراه مادرش بیعت بلیکه که تابع صادرش باشد و با بیعت و ضامن  
 قدری بر تسلیمشان باشد پس فروختن می گوید در قدری است از دست یا  
 ملوک که که بیعت است یا حیوان که در رفتن اشها را رفته که می بیند بیعت  
 دادن آن باطل است مگر بیعت ملوک که بیعت که بیعت است او متضمن بیعت  
 که بیعت است بیعتش و اگر عادت دارد که بیعت می کند مثل کبوتری که بیعتی باشد  
 بیعت است بیعت آن و اگر قدری بر تسلیم بعد از مدتی دارد ظاهر بیعت است  
 لیکن خیال فسخ است اگر جاهل باشد مشتق و بیعت که بیعت متضمن بیعت بیعت  
 است و جایز است اسقاط شرط یعنی هرگاه بیعت را مثل بیعت و غیره  
 که در شرط باشد و با آن ظرف وزن نمایند و بعد از آن از مجموع مقرر  
 ظرف را تخمینا اسقاط نمایند یا آن نیست و اما باید تخمین درست شود



کردن نظر ایشان احتمال زیاد و نقصان نداشته باشد اما تقاضا و استیصال  
 امتاج بنیت وضع نمودن زیاد بر این مگر برضا صاحب و اما احتیاط  
 ظریف بخوبی که گفتیم احتیاج برضای صاحب ندارد بلکه قتل و سرقت  
 هست و آنچه قبض نمودند از دیگری در وقت مساوم و معنی بنای مساوم  
 خواهند بکنند بنیت درست نمودن یا شرط نمودن یا اختیار  
 و امتحان نمودن آن چیز یا غیر اینها و هنوز هیچ بعمل نیامده باشد  
 مضمون است یعنی اگر تلف شود یا آفته بان بر خود که معیوب شود و ضامن  
 آنکه گرفتار است و در نزد اوست باید قیمت آنرا تسلیم صاحب نماید و نگوید  
 که من هنوز چون خریدم اندام مال نبود که تلف یا معیوب شد باید  
 از کسی بگرفتار شده باشد چنانکه صاحب آن را بخواهد بگوید چه شایع است  
 نموده بخوبی که گفتیم و همچنین چیزی را که قبض نمودند بمایه ناسد آنهم  
 همین حکم دارد اینها حد صورت نیست که تلف یا عیب آتی و مساوی  
 باشد همچنین اگر آنکه گرفته خودش این کار کرده باشد بلکه این باشد  
 است چه هم احکام اتلاف دارد و اما اگر صاحب این کار را کرده باشد  
 بر آن شخص چیزی نیست از کسی صاحب شده است و اگر شخصی ثانی این کار  
 کرده باشد متلف همان ثالث است و قرار بر اوست و صاحب  
 میتواند ندانند این شخص تا و از دیگری و میتواند از آن شخص که قبض نموده  
 بود بگوید و اگر از آن شخص گرفت او بگوید تلف کن میکند و از او میگیرد  
 اقرار نماید و دان چیزها بر سبب باشد چه متقبل مثل اینهم و چاق  
 و غیره

و غیر شدن یا خط و کمال آموخته شدن و امثال آنچه من فصل مثل چیزی را دید  
 یا شتر دادن و امثال اینها پس هر مال صاحبش است و اصل تعلق ندارد  
 بانکه قبض نموده هر چند خسارت را کشیده است و همچنین هر تعلق  
 ندارد بان تلف کن ثالث هر چند خسارت کشیده باشد چه خسارت  
 با زاء عین مال است که مال صاحبش بوده و قاء نیز مال اوست پس  
 اگر قاء را تلف نموده یا قاء در دست او تلف شده ضامن است مگر آنکه قاء  
 مفصل باشد و صاحبش بخواهد امانت با و سپرده باشد چه در  
 این صورت حکم امانت دارد و ضامن نیست امین مگر آنکه خیانتی  
 از او سرزد کند یا از اشیای امانت بودن بیرون رود و اگر بخواهد در دنیا  
 بفعل قایض بهم رسیده باشد که غصب و انک و بی رخصت باشد  
 شایع خواهد بود نسبت بفعل و عین بقدر حصان و در این باب  
 رجوع باهل خوی و خود مودع حکم شرع میشود و حکم با اهل بیت  
 نسبت و وضع نا نماید و آنچه تلف شده اگر قیمتی است یعنی متساوی  
 الانجا نیست مثل جواهرات و امثال اینها پس باید قیمت آنرا بدید  
 قیمت روزی که تلف نموده و همچنین اگر معیوب نموده باشد باید آن  
 یعنی تفاوت مابین قیمت صحیح و قیمت معیوب را بدید قیمت روز  
 تلف بقیمت سوقی نه قیمت چاقی و لا غری چه تفاوت قیمت چاقی  
 کنشت اما در لا غری باید علاتی تقدیر بدید هر چه ضمان بر اوست  
 و اگر غاصب شده باشد بانکه صاحبش از او طلبیده باشد و او نداند



یا توانش دادن و بدون غرض آن وقت اعلا العزم را بدهد و اگر مثل  
باشد یعنی مساوی الاجزا باشد مثل کتیم و اردو و خج و عس و عسل  
و سکه و امثال اینها باید مثل آنچه تلف نموده بدهد یا احکام و الا در  
ذمه اش است که مثل را تحصیل نماید و بدهد و اگر صاحب المال را  
بطلید و راضی بتاجر نباشد قیمت آن را یکی دو اگر راضی باشد مثل آنرا  
هر وقت که ممکن باشد بپردازد و اگر حلیه و مملو بود تسلیم و ندادن  
غاصب است باید اهل العزم را بدهد و الله اعلم و الله اعلم  
آنست که اگر را میفرستند باید در حین فروختن موجود باشد و معدوم  
مگر آنکه بگویند آن سلف بفرستد و بشرط سلف موجود باشد آنوقت  
نمی تواند و خواهیم گفت سلف را انشاء الله و همچنین است حال در حق  
لجعی باید موجود باشد مگر آنچه که نشیبه بفرستد و بشرط نشیبه موجود  
و خواهیم گفت انشاء الله بعد از آنکه باید دانست که بیع شخصی میباشد  
و بیع کلی نیز میباشد بیع شخصی آنست که شخص معین و چیز معین را  
بفرستد و بیع نمائند یا آنکه نمائند پس باید که مملوک با بیع باشد اگر چه  
است و مملوک منتزعه باشد اگر نمائند و اگر مملوک نباشد مبادی فصول  
خواهد بود نشیبه یا بیع مملوک نیست و فصول را گفتیم که محکم دارد و بیع کلی  
آنست که چیز معین و شخص معین را بیع یا ثمن بی نمایند مثل آنکه بگویم  
کنند غیر معین و مشخص یا به من بدهم بفرستد یا یکدیگر یا ده دینار یا  
نمائند یا چیزی دیگر مثل دینار و درهم چه ضرورت نیست که ثمن خصوص در ده باشد

که اگر بخواهد

که اگر در سفید و قرمز است یا دینار که در اشرفی است یا شد بگوید سیاه که مستحق  
یا چیزی دیگر مثل جلیقه و جلیقه و جلیقه و جلیقه و جلیقه و جلیقه و جلیقه و جلیقه  
اینها را بفرستد و بفرستد یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد  
همین باشد مثل آنکه اقامت را بفرستد که من بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد  
هر من بفرستد که خواهد بفرستد یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد  
دری که خواهد بفرستد یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد  
نیست که بیع یا ثمن همان وقت بیع مملوک یا بیع منتزعه باشد چنانچه بفرستد  
که بعد از آنکه بفرستد یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد  
همچنانچه بفرستد که بعد از آنکه بفرستد یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد  
یا بفرستد که خواهد بفرستد یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد  
باید که بفرستد یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد  
غیر از آن و بفرستد که غیر از آن بفرستد یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد  
نمائند که بفرستد یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد  
راضی هستند که بفرستد یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد  
هر را می فرستد که بیع یا ثمن نمایند و بعضی بفرستد یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد  
هرگاه و بفرستد یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد  
حالی را بفرستد یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد  
که قابل خرید و فروش است یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد  
یکسال یا ضمیمه و بفرستد یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد یا بفرستد

بیع







یا بستان از این شخص نه پیش شرطیم آنکه بجز و تخمین بخند و  
 آنکه زیاده نباشد احدی از عوین بود یکدیگر بلکه بجهت تخمین مساوی  
 باشند نه آنکه زیاده و کمبودی باشد که با بعل آید بی تردید و شکند  
 ماها اگر قناده بعل آید ضرر ندارد بجهت آنکه بعنوان حلول معامله  
 شود نه باجل لیکن شرط نیست تقابض همان جا ششم آنکه در سبب باشد  
 خود مایش نه آنکه چیزی باشند چه چیز حال خود مای دیگر دارد هفتم  
 آنکه خود ما باشد و پس چه در غیر خودمان نیست هشتم آنکه خودمان که  
 بعوض میدهند شرط کنند که غیر خود ما همین خط باشد چه از آن  
 و ضمن آنچه محالات است و هرگاه خط یا خطی یا درختانی  
 مشترک باشند میان شرکا یا غیری باشند که میو و ثمر آنها مشترک باشد  
 اگر بعضی شرکا قبول نمایند حصص شرک دیگر را بقدر معینی مثل نصف یا  
 ثلث یا غیر اینها بر خودی که شراکت باشند این صحیح است هرگاه رضایت  
 بعل آید که همان قدر بر آنکه برده گرفته و زده داده و لازم میشود که بعد  
 بشرط سلامت از آفات که آنها را بر او طرّف نماید در این وقت بر او  
 چیزی نیست و اگر آن نصف آن ثمره را تلف نموده بر او نصف آنچه  
 گفته بود لازم است و اگر ربع ربع و هکذا و الحاصل که حال شرک را زنده  
 که آنچه تلف شود از میان تلف میشود نه از آنکه تقبل نموده بر آنهاست  
 و اگر تفاوت خرمنی بعل آید با آنکه نیست چه از تقبل خرمن میشود و فی  
 خرمن صحیح نیست و خرمن مانع از تفاوت سهلی که در خرمنها بعل مایل غا

ضرر ندارد بلی اگر تفاوتی باشد بعل آید بجهت آنکه ظاهر شد که خرمن و قنود  
 از خرمن نداشته باشد یا در خرمنش تا قلی دست تنویر یا غیری بر آن مستور شده  
 بجهت اتفاق بجهت آنجهات که ظاهر شد که خرمن پیدا شده آنوقت باید اتفاق  
 مرغ داشت و اگر کسی بجهت اتفاق میوریش باشد بجهت بیوه دارد افتاد میشود  
 بخوبی نموده اند که از آن خرمن بجهت تقابل نماید نه آنکه بردارد و نه نقد  
 دل کند نه آنکه که در خرمن بجهت بجهت بجهت و بعضی حرام میباشد مطلقا  
 و آنکه خلل میداند چندین شرط نموده مثل آنکه عمل آن و در بجهت آن بلکه  
 بجهت اتفاق میوریش بلکه افتاد بخوبی که بجهت عرف کوبند که اتفاق  
 و درش بر آنها چه گاهست که اتفاق افتاد میوریش بر او که نزدیک  
 باقی میوه است که اگر خواهد رو میوه را رود باید از جاذبه خود بیاید  
 بیرون رود و بعد رو میوه را رود بجهت اوقات میوریش و رو میوه را  
 بجهت اتفاق میوریش عفا و بعضی جاهها عفا میوریش اول آنچه کمال  
 قرب و اتصال و شمول بجهت عدم آن لیکن احوط اجتناب از آنست  
 کمال قرب نیست و شرط دیگر که همین خوردن آنها باشد در آن  
 موضع بجهت اشتق هر چند در عرض را بخورد و شرط دیگر که آنچه  
 نماید و شرط دیگر که اگر در او دیوار داشته باشد از در داخل نشود  
 اذن یا از دیوار بالا رود و شرط دیگر که بجهت بعضی که بنا به کمال است  
 صاحب را بلکه خلق کراهت او را نیز نداشته باشد و بودن میوه  
 بر سر دشت نه آنکه چیزی و بویک باشد و بر زمین یا حوض باشد و







قیمت ها کرده اند و هم حساب میکنند و هر یک شریک در آن زند میشود  
 بنی که داده است نسبت مجموع قیمت آن اگر خصل است خمس و اگر سدس است سکن  
 و هكذا و هیچ یک را تسلط نیست در گفتن آن شریک ضرر و سفاکت در شیخ  
 فبیا شد و این حکم ظاهر حق است چه ظاهر از آنکه است بخوی که مفتی به  
 نمیتواند شد و ظاهر این خبر صحت خبر بدین سر آنها یا جلد هست مگر آنکه گفته  
 بشود که شرکت در خریدن و میان هم بنی است بودن هرگاه باشد که حکم شرعی  
 خریدن بنیها را باشد و بنی است و در این تا قلی هست و حیوان مملوک میشود  
 بخرید و فروخت و هم و طایفه را از اسباب تملیک مثل مهر و زوجه شد  
 و در شده در خطا یا غلبه یا غیر اینها و بنی یا شیده شدن در مملوک و اگر  
 باشد بصید نمودن هم مملوک میشود چه از اب و چه در هوا و اما ادویه  
 پس مملوک میشود بقر و غلبه بران مگر قتی یا بدزدی و جلد یا بدست آمد  
 بهر نحو باشد در حالیکه آن کافر و غیره بود مگر آنکه از مشرک بود  
 و در و بعد از آنکه مملوک شد آن کافر و اعیان و زربیات آن که بعد از  
 مملوک شدن بهم رسیده اند مملوک هستند تا قیامت اگر چه مسلمانی شده  
 باشد یا صغیر یا محنون باشند و وقتی از مملوک بودن پیرون نمایند  
 که آزاد شوند باز ناخدا نیست که آزادی بخرد بپایان یا مادران یا فرزندان  
 یا فرزندان زاده همان مالک شود بخوی دیگر بخوی که گفته شد سابقا و اگر  
 مرد در زن های که محرم هستند مثل خواهر و عمه و خاله و دختر این خواهر  
 و دختران برادرها یا دختر دختر خواهر یا دختر دختر برادر یا دختر پسران  
 ایشان

ایشان و هكذا بخوی که گفته شد اینها هم بر آن و از آن میشود بخیر  
 خریدن یا مملوک شدن بهر نحو باشد چنانکه پدران و مادران و فرزندان  
 و فرزندان دهکاه از آن میشوند و هم اینها رضا عانی از آن میشوند و دهکاه  
 مالک شدن چنانکه نسب باشند علی الاحوط و بلا الاقوی و الاظهر  
 و اصل و دایمی از آن بوده و خریدن است مگر آنکه شرعا ثابت شود که  
 مملوک است **و از** ثبوت شکی نیست که در باز از مسلمانان خرید و فروش  
 شود و مسلمانانی که بدعت در دین نکرده باشند که از آن شرع را مملوک ختم  
 باشند چنانکه الان اهل سنت شیعیان را اسیر و مملوک میدانند و خویش  
 و فرزند ایشان را حلال میدانند تا جایی که چهار را و اشک را در باز و  
 ایشان شیعیان بلکه سادات که ذریه رسول الله هستند و در  
 مینمایند و کین و پستان و بدنهای زنان را مکتوف مینمایند که مایه  
 عینی داشته باشد یا خلاف و عوب ایشان باشد و اصلا در آن خلأ  
 از رسول خدا و نه از انما اشاعه سار ذریه و عزت ظاهر و حیا نمیکند  
 عمل الله فرج الحمد و شریعتهم بظهر الهادی صلوات الله علیه که فرج  
 عز علی سائیل بظهر موسی و خاتمهم عن القزوعون الذی کان یقتل انبیاء  
 هم ولی شیعیان هم و در خبر متواتر است از رسول که انچه در پی اسیران  
 شده در این امت نیز میشود و بعد و بنی و بنی و بنی و بنی و بنی و بنی و بنی  
 اسیران را فرمود خدای عز و جل که و توبل ان علی الذین استضعفونا اخر  
 دلیل است بر همین معنی گفته شده استید از خلف و احسان او که بدوی

حد

برکت البتة بلکه احوط عدم تفریق میان خویشان از همایلی است در صورتی  
 که متاعه میشود بمقتضای خصوصاً میان دختر و مادرش خصوصاً هرگاه اولاد  
 طفل و صغیر باشند بلکه کسی که چنین کاری کرد این نیست از آنکه بر سر او  
 بنی چنین چیزی یا امثال این از مکاره آید چنانکه خون جدمیست و  
 این تفریق اعم از آنست که مباح به باشد یا بخوی دیگر از اسباب نقل مال و نا  
 خوشتر جماع کردن کینی که از زنا بهم رسیده و بعضی حرام میدانند و اگر جماع خود  
 عمل نماید یعنی که مباحا حمله شود و ولد از آن ولد از آن رسیده باشد  
 بنی که غن مملوک که میکشد با و نه بدتر از آنچه معهود است که اشرف و اعیان  
 بلکه در فقره لابن کمال میگوید مثل کال و دهکاه باشد که مایه خود اصل قیمت  
 اوست با و وار شده که هرگاه غن خود در کف دست و بید دستکار نمیشود و  
 ممکن است که مایه خصوص زرباشد بلکه هر چه را قیمت آن نمودند بدتر از و  
 پدید یا مطلقاً مثل آنکه غن مسلمان گندم یا امثال اینها باشند و سنت است که نام او  
 را تغییر دهند و حلای با و بخوراند و چهاردهم که سه عجمی چهار دکنی  
 مثل حوز و صفی او کند و سه عجمی تمام نیست بلکه یک پیتی از آن را قصاص  
 که مجموع چهارده یعنی نه فقره است نسبت تعبای نیکو و اما نسبت به عجمی  
 شش یا نیکو که در این زمان شایع است و عباسی و یک پیتی نه فقره است  
 که وزن مجموع دو مثقال و عشر مثقال بصرف باشد خلاصه آنکه درهم شرعی نیم  
 مثقال و دو ربع عشر مثقال بصرف است و کسی که کینی را و طایفه خود را از خودش  
 بوده باشند آن کینی و خواهر و فرزندان آن کینی را واجب است که استبرأ نمایند

بمهر

بمهر و ربع روز یعنی استبرأ و اگر جماع تمام و بعد از آن بفروشد و هنوز  
 جماع نکرده و اگر حصن پی باشد آن کینی یک حصن است و افودن کافیست یعنی  
 نزد او که حیض دید و بعد از آن حیض جماع با و نمود آفت نفع و منفعت  
 و اگر استبرأ نکرده بفروشد حرام کرده است و گاه باشد که از جماع او حمله  
 شده باشد و آن ولد خود را میفروشد پس باید ظاهر شود که ام ولد او  
 که میفروشد استبرأ اگر کینی صغیر باشد که نه سال تمام نداشته باشد  
 استبرأ فحشاً و هیچ حال نیست با و مقصور نیست و هیچی است حال اگر  
 باشد که پنجاه سال تمام یا شصت سال تمام داشته باشد یا شصت و یک سال  
 المذهب و احوط آنست که پنجاه سال را و پیشتر را که نسبت به رسیده باشد  
 استبرأ نماید و بعد از آن بفروشد و این استبرأ برای جماع استبرأ اگر جماع  
 نموده باشد استبرأ واجب نیست با و اگر جماع نموده باشد استبرأ واجب است  
 هر چند مفسد خود را و وقت جماع عمل نموده باشد یعنی در فرضی فوجیه بلکه در  
 فوجش و احتیاط و اگر اشتباه در سن آن کینی باشد که معلوم نباشد که در سن  
 مکتوبات یا معلوم نباشد که با شصت یا نه باین استبرأ نماید و اگر و طایفه  
 میکرده و طایفه صلا نکرده موافق قواعد فقها استبرأ بر او لازم است چه  
 اگر عمل هم رسای مالها لکن است هر چند و طایفه و طایفه استبرأ بر او لازم است  
 استبرأ نمودن است و بر مشتری آن کینی نیز لازم است استبرأ اگر خواهر  
 او را جماع کند و اگر جماع نموده استبرأ حرام نموده و باید در این صورت و طایفه  
 استبرأ ساقط شد چه قایده اش عدم اختلاف و معنیها بود و اختلاف

بمهر



با انکه از واجب است که جماع نماید تا مدت استیصال تمام شود احوط تا بیست و است  
چنانکه گفته و اجابت مکمل با جماع استیصال نموده و مشتری عالم شده با جماع با بیع  
یا انکه با جماع خود را و اگر من استیصال کرد و در ششم و وثوق بخیر و در با خبر که  
من و طی هرگز با جماع و وثوق بخیر و در آن وقت واجب نیست بر مشتری  
استیصال و باید و توقیف و اقبای شده اند که شصت جماع او را کول زند و میزافست  
در نظر جلوه دهد که فقر است و واقعا یا ظاهرا میزافست باشد و این استیصال  
مخصوص بیع و شرا نیست بلکه هر چه که نقل شود از مالک سابق بابت لایحق  
چنین خواهد بود چه انقی که مقصود تحصیل بر اوست چه است و اگر کسی را  
جایز باشد که در وقت بخت شدن با نقل کرده شد این حصص کافی است بعد از آنکه از  
حبش باز شد جایز است جماع لیکن احوط شاید یکصد و دیگر باشد بلکه  
مستحب است دو حیض مطلقا و استیصال در حین کبزاردن یا از طفل  
یا از کسی که در خصیتین او بریده باشند و اگر مثل آنهاست و بیست  
لیکن این در وقتی است که مدت ملک این جماعت یا اطلاق از ایشان بوده  
باشد و اطلاق بعد از زمان استیصال که چهل و پنج روز در حصص بیع در شش من  
تحیض و یک حصص در بیع بی و اگر چنین نباشد با اینکه ملک میزافست و متقبل  
بیع از ایشان شده و همان ساعت و قبل از آنکه قضا مدت استیصال فرود  
یا در شصت تا مدت استیصال منقضی شود و هر چه که جماع حلال کرده باشد با اینکه  
تحلیل یا عقد با کسی نموده باشند و اگر کسی را با و کرده باشد یکصد استیصال  
دارد و این استیصال را در هر جماعتی و باید مشتمل بر در حصص شود

هرگاه

هرگاه طلع بحقیقه حال باشد استیصال باید و بعد از آن جماع تا بیست مکمل کند داند  
که با جماع استیصال نموده یا حیث با جماع نفه معین و وثوق بخیر و میزافست با جماع که گفته شد  
و از این معلوم شد که بعضی جاهلان یا غافلان که حیل میکنند در اسقاط استیصال  
شیعی با آنکه کافی با مدت قبلی می چرخند یا میزافست و مثلاً زنی یا طفلی  
یا امثال ایشان و بعد از آن استیصال می نمایند یعنی و بیست و جماع می نمایند  
بدون استیصال بلکه می کنند که صادق است که از آن یا طفل منکره زن و اگر  
خود این حیل را نمیکنند لیکن دیگران یا میدهند یا می نمایند و جاهلان یا  
مغرور می نمایند چه انقی که استیصال برای بیعت رحم از محل است و آن ضرر است  
بای در بعضی اخبار وارد شده حیل اسقاط با آنکه از او باید و عقد باید و  
جماع کند و این باطل و شکل دارد چنانکه دانستی و محتمل که این چنین خبر در مقام  
تقیه واقع شده باشد چه در آن زمان خلیفه عباسی کثیری خیار و تعشق  
و تعلق تمام او داشت بخیالشی که طاعت صبی که آن از جماع با و در مدت استیصال  
مداومت و لهذا علماء عامه را طلبید که جاره برای او کنند چاره یافتند و  
ا و سولی ابو یوسف گفت جاره عتی کردن و عقلاست چرا استیصال بر آن  
نمیباشد بلکه برای ملک من است و این مقبول طبع خلیفه شده ابو یوسف را  
مقبول خود نمود و این سبب بیع و مشهور گردید و این بر ظاهر است که  
چنین واقع آید که رود استی و شیعی آن را مال می کنند و متوجه باشند که  
میشوند طفل شیعیان همین مثله را از آنکه با و سؤال نمودند و می نمایند  
نمود بلکه متعدد از ایشان سؤال نمودند و یقین است که در چنین وقت

مطرح

خلاف گفته ابو یوسف نیست که گفته بعضی با آنکه در عقد نفه شایسته یک  
بوده مثل آنکه با جماع استیصال نمود لیکن استیصال با جماع اعتبار نمیکند علماء اهل سنت و  
بر عقد و تحت واهی شاید مصطفی اراد شدن شده از نیکان حلی نظامی  
مطهر حاصل از استیصال باید و العلم غل غل و احتیاط راه غل است مخصوص  
در دفع کر عقل و نقل اتمام تمام و تا یکده لایم و در آن هست و لیکن حاصل  
استیصال در آن نیست بلکه هرگاه حیل مشک و معلوم شد که حامل است و از  
اقای خود حامل شده است بیع باطل است چه انقی که ام ولد من است یا انتقال  
دیگر که حیوان معامله میشود باطلند مگر در صورتی که اشاره به بعضی از آنها  
شد و اگر آن حل از اقالش نباشد معامله اش صحیح است و مالک کثیر میشود  
لیکن جماع مان حرام است تا وضع خلش نباشد و از نفاس بیرون آید خواه خلش  
از زمانه رسید باشد و خواه از خلل علی الاحوط باطل است و آنچه وارد شده  
که جایز است محرم است برقیه چنانچه از اخبار ظاهر میشود و اگر اتفاقاً  
مقاربت نمود و اگر نمی خود را عمل نمود و آنها و الا اگر طفل ملوک است  
تا بعد از آن را بشد و حیوی از او بیعت برای او و بیعت فایده دارد  
اینست که غرض از آنست که خصوص صورت بیع نیست بلکه در همه  
انتقالات جایز است چه انتقالات احتیاری و چه انتقالات تمهریه  
و قبل از استیصال جماع حرام است نه انتقالات دیگر هر چند اول  
احتیاطاً یا نفه هست سواً مثل خلعت و وثوق و من نمودن  
و هر شخصی از من یا طفل که از کفاری که اهل ذمه یا معا حد

نشد

بشد بدست مسلم اند مالک من میشود چه بر کسی که در بیعت است و طفلش در  
حکم آن است پس هرگاه بقتل و غلبه و غیره اسیر نمودند در زمان غیبت  
مال امام است و اگر بدزدند و کول بزدند مال کول زن و  
دزد است و خسارت مال امام است و در هر دو قسم شیعیان حلال  
نمودند اما مال خود را و اگر مستثنی استی نمود و شیعه فروخت با حیل  
مثلاً شیعه مالک میشود بر خسته که از امام خود دارد و اگر کافران بقتل  
و غلبه اسیر نمودند حکم مسلمان دارند که اگر شیعیان فروختند یا  
بخشیدند مثلاً مال آن شیعیان میشود و از کافر حرام نیست  
نیست بلکه استنفاذ است بلکه هرگاه آن کافر دختر یا مادر یا خواهر یا  
یا برادر خود و امثال آنها را شیعه به بخشید یا بفروشد مثلاً آن شیعه  
مالک شان میشود و اگر مسلمانان بعنوان حیل یا دزدی بقتل او  
مال خودشان میشود و بفرموده فقها و خویش باید بدهند و در صورتی که  
حلال است ملک ایشان و جماع با ایشان بعبادان شرع و اگر معقود و این  
یا ملک بعبادان حلالش معلوم شد که ملک دیگران است و دیگران خبر  
نداشته اند باید آن کس را ببا حیلش بدکند و قیمت طفل را از آن  
بهم رساند و صاحب کتبی باید بدهد قیمت همان روزی که متولد  
شد چه غاء ملک صاحب کتبی است و همچنین عشر قیمت آن کند و  
اگر باز کرده باشد یا نیم عشر اگر بقتل بوده صاحب کتبی بدهد و همچنین اگر بیعت  
خودها کرده باشد یا نیم عشر اگر بقتل بوده یا نیم عشر میگویند باید بدهند



















و اگر پیش از آنکه بایع با آن خریدار است میخرد آنرا بایع میگوید  
و گاه فقط بایع را میباید دانند باینکه میگوید توله و مواضع و مراجه و اگر خرید  
و فروخت بایع را و در آن لحظه قیمت خرید سابق بخود کور این را مساومه  
و بیع مساومه میگوید و در معامله و مبادیغ ظاهر و منجمله از احادیث است  
همان آری است که در لحظه قیمت سابق و اشتراط یکی از آنکه کور است نباشد  
علاوه آنکه سکه متی از کذب و از صعوبت ادای مانده را بدست لیکن اگر آن  
سه شق اول را نیز کردند حلال است بشرط آنکه داند قیمت سابق را بایع خواست  
نگوید و همچنین سایر ارجاعات که بر بیع واقع شده و خسارتها و نقصانها  
میباشد بجل امده و مده و تقاضای بیع مؤجل باشد و غیر ذلک و واجب است در غیر بیع  
مساومه آنکه ذکر کند مقدار را و آنکه را مال و آنکه را مال چه چیز بود و مشتری  
یا نقره و اگر آنها را تفاوت باشد بحسب قیمت یا بحسب رغبت نزد متبایعین که اگر غیر  
باشد رغبت ندارد و نخواهد مشتری باینکه اگر اشرف داده بود و میگوید که زیست  
دادم و مشتری مطلع بجمالی باشد خواهد گرفت بی اگر تفاوتی در نظر نشان نیست  
و اگر بیع مساومه مشتری که با مشتری خریدی یا نقره و هیچ تفاوت نباشد یا بیع  
نباشد اظهارش بلی که بگوید مشتری که بعین آنچه خریدی میخرم زیاده یا نه  
باید ذکر نماید حق صنف اشرف را که از چه صنف است و اگر را مال جنس دیگر  
بوده مثلاً کندم یا مرغی یا قاش و امثال اینها متبایعین و زرفلوس البته  
باید ذکر نماید و باید قدر بخور در هر آنچه و قدر و ضمیمه یعنی آنچه که میکند  
و دست و پیر و در مواضع ذکر نماید البته پس بگوید بایع در صنف و غرض  
که بکند خریدم یا را مال کذا یا این نقد رنشته است که را مال را از جنس کرده باشد و اگر آن

عقد کرده باشد که اجرت دارد بگوید را مال کذا و علم من کذا خواه غل یا خود کرده باشد  
و خواه دیگری یا جاره یا تکلف برائی یا بایع را اگر شکر است یا بیع یا بایع را از قیمت  
را مال و مال و بیع نماید چارش و آنست که جز از آن است که نداده است یا داده و باینکه گرفته و اگر  
واقعی را گوید که ارش کذا گرفته بود و آنرا ارش جنایتی که بر منیع شده از جمله شکر نیست  
پس ضرر و نیست که از را مال و مال و بیع نماید لیکن هرگاه دان جنایت عیبی در بیع نبیند  
یا امری که موجب نقص قیمت شد بایع باید بگوید مشتری را عقیقت حال همچنان  
اگر عیبی دیگر در نزد بایع هم رسیده باشد بگوید که چه است که مشتری اگر مطلع شود  
بعد و آن عیب را حقی نباشد و آنچه را بعد از بیع او تکلیف بایع نبوده باشد از قدر  
با مجموع قیمت که با و تکلف نمود بایع و اگر مشتری در نیست که آنرا وضع نماید چه تکلف  
بخود بایع شده و این دو حکم گرفتن از او است لیکن نه چنین باشد که قیمت زیاد شود  
باشد بجهت تکلف بعد و اگر چنین باشد باید اعلام نماید مشتری را بلی که قدر تکلیفی را  
دست بردارد و موضع نماید از را مال و مال و بایع بگوید که را مال است و اگر غیر از شکر  
یا شکر از حیوان و امثال اینها خورده باشد و اینها تمامی ملکان و بزرگه اند که بعد از بیع  
مساومه ضرر و نیست که وضع نماید از را مال یا بایع بگوید که من میبخرم من آنه قیمت  
چون منشاء تفاوت قیمت و رغبت هر دو میشود و مثلاً سون است و صفایچه در وقت  
مبادیغ بیع بود که باز آن چیزی را شکر می داشت شده یا زیاده یا کم و اینها بایع  
مشتری بدهد و اگر نه عوض بشمار اگر آنرا منحصص تکلف بایع بوده و باز آن هیچ از شکر  
مردی نشده و هیچ زیاده نشده شکر بایع بجهت آن که تکلف شده و باید حیل نکند  
بایع باینکه بیع را بخلامش که از اینها باشد بایش یا بگوید بفرود و اگر آنرا بخری و بخش

علی

علی

برای آنکه را مال از آن یاد کند و کذب نکند باشد که مشتری متبایعین و بیعین و بیع  
نیست بلکه معامله است که بایع در آن ماکه نموده یا مساومه نمود یا حیل نموده و گاه است  
که اگر بایع که بیع حیل و را مال حیل است میخرد هر چند اضعاف آن ببرد و اگر بیع  
مطلوبی باشد که جنایتی نموده و اقا داده آن خدا را داخل را مال را نماید هر چند  
بجاری بگوید که قابلیت داشته باشد باینکه بر من این قدر رنشته است که چنین چیزی برادر  
الما البته بر من غمید و نه چنانکه کوی و ماکول و فیلوس و سکنی و امثال اینها را میتوان  
در را مال کجایند و اگر آنکه نسبت دهد بر را مال بلکه بعض فقها حرام میدانند  
پس نکویید که در خریدم و در آن مینور و شکر که بخرده و میخرم بلکه نسبت دهد بیع  
و بگوید که من اینقدر رنشته است یا غیر این را از امارات دیگر و بگوید رنج میخورم در این بیع کذا  
و بهتر از این آنست که بعد از مقاوله و مقاطعه بگوید که این بیع را بکذا فروخته بطریق  
مساومه و اگر نسیم خریدم است باین حد مترا کونماید و بخر کند و اگر نه بود و گفت حالا  
میفروشم و مشتری باین غرض خرید خیار دفع برای مشتری خواهد بود و از حد بیع  
که از مشتری همان اجل خواهد بود و این محمول است بصورتی که ذکر اجل و ذکر کثرت  
همی نکند شده باشد فعل در بیان خیارها که در بیع مبادیغ و بیع و بیع و بیع و بیع  
جنس همان است که صرف گفتیم یعنی تا بایع و مشتری از هم جدا نشده اند بعد از آن  
عقد بیع هر یک خیار دفع بیع دارند مگر آنکه بیع را بشکر عدم خیار دفع بایع  
خیارات بجملا ورنه باینکه بکسر خیار رنشته باشند یا آنکه بعد از بیع اسقاط خیار  
نمایند هر دو و اگر آنها اسقاط نمودن دیگری خیارها که اسقاط کرده ساقط  
میشود و در آن دیگری معنی اسقاط آنست که اظهار شود که خیار می گذارند از

خیاری و بیع از وجه اعتبار ساقط باشد و دست از آن  
برد اشتکند یا بگویند که بیع را لازم کردیم یا گویند  
اختیار نمودیم امضا شدن آثار بر فسخ شدن و امثال این  
عبارات و همچنین اگر احد هما بگوید خیار همان یک  
بتهنائی بر طرف هست و اگر احد هما بگوید خیار همان یک  
امضا نمود و دیگری فسخ نمود فسخ آن مقدم است و اگر  
حالی میانه متعاقبین بعمل آید چه نازک و چه کنده  
خیارشان شکر باقی است چه تفرق بعمل نیامده  
و اگر از هم جدا شدند خیار ساقط میشود از هر  
دو بشرط آنکه از هم جدا شدن با اختیار خودشان  
باشد و اگر یکی با اختیار جدا شود و دیگری  
همراه او رفت و ننگ داشت تفرق  
بعمل آورد خیار ساقط نشد و همچنین اگر  
احد هما غافلانه دیگری خوراج داد نمود  
و آن دیگری بعد از آنکه فهمید همراه  
او رفت و ننگ داشت که تفرق بعمل آید بقدر  
بالقوه خیارش ساقط نمیشود و اما خیار آنکه جدا شد

در بیع مساومه

از درجه

از درجه







شرط تاخیر دهن شده بلکه شرط تاخیر در معیج هم نشده باشد و شرط اوقایع  
 معیج نمیکند و شرط افساف و حکم هر دو را دانست و همین شرط تاخیر  
 در دادن حق یا مومن و انموده یا اگر نموده یا و شرط و نداشتن معیج  
 برای صاحب حق جهت بخت آنکه و ندادن حقش شود و اختیار امضا  
 هم دارد بجهت آنکه میتواند در ستان حق خود بردارد و مایه را بگیرد و حال  
 شرط تاخیر تاخیر بخت حق یا مومن معلوم میشود از آنکه گفته و این اختیار  
 در این صورت نیز نیست و اگر بدین هم پیش شرط عمل آمد و بعضی از عین و یا  
 بعضی از مقرر را قبض نموده حکم آن دارد که هیچ قبض نشده باشد یعنی  
 خیار هست بعد از سرور برای بایع و بعضی گفته اند که خیار نیست بلکه بیع باطل  
 میشود بعد از سرور و چیزی را بخار و اگر شد که بعد از سرور بیع نیست برای  
 مشتری یا مایه بایع و مشتری لیکن میشود و حق از موم مع نموده اند برای خصوص  
 مشتری و این اقوال است چنانکه در حاشیه که بر شرح ایشاد مولا با احمد و بیانی  
 در کوشش نام بیان آن شده و از جمله خیار تاخیر است خیار چیزی که تا فردا ماندن  
 او فاسد است میگوید هر خوسازی که باشد مثل هر پسته و امثال آن از مطبوخ  
 و میوه که زود فاسد شود و تا فردا صحیح نماند هر چه مثل اینها باشد پس اگر  
 مشتری تا شام آورد و تا فردا ببرد میبوی اینها و الا بایع اختیار فسخ دارد  
 کماله در آن دید که خود صرف نماید یا بدیگری بفرشد فسخ میفاید اگر  
 خواهد بلکه این فسخ بفرستادن هرگاه مشتری شیعیه باشد که ملامت عدم فسخ شیعیه  
 مایل است بکنند لیکن تسلط دارد که فسخ نماید و حق را از مشتری بگیرد لیکن خوب  
 نمیکند که بگذارد و فاسد شود و حق از مشتری بگیرد و هر چند میتوان

بلکه تاخیر

بلکه تاخیر تاخیر در معیج ام نماید که فساد می شود و بعضی میگویند که خیار اختصاص بایع  
 ندارد و اختصاص بیک طرف تا شب ندارد بلکه هر معیجی که مشتری تاخیر نماید  
 قبض و خوف فساد اختیار دارد بایع در فسخ و امضا و این اشکالی دارد زیرا که  
 دلیلی برای این نمی یابیم سوائی حدیثی که از پیغمبر علیه السلام علی المحسنین و سبیل  
 و امثال اینها و مقتضای اینها آنست که بایع بفرشد مال مشتری را و عوض را  
 برای او نگاه دارد چنانکه حال در همه حقوق که در شخص باشد و ترسد که تلف  
 شود و نیست که میفرشد یا عوض میکند به چاره دیگر تا صاحب حق بیاید مگر  
 آنکه گفته شود که الزام این معنی هم بایع ضرر نیست که منشأ و شی تاخیر مشتری است  
 بلکه آنچه بایع صرفه اش میکند اختیار دارد و از آنکه گفته می شود ظاهر شد که بایع در صورت  
 عدم فسخ و بیع فساد و ضرر مشتری نکند و اگر فاسد شود و برای مشتری  
 بفرشد چه مؤمن برادر مؤمن است یا بدیگری بفرشد و دارد برای او و را  
 دارد و اخبار در این باب بسیار است و تشدید زیاد دارد که نباید گذاشت  
 ایمانی منصرف نشود اصلا بلکه نسبت هر کس که مالش خیر است دارد چنین بایع  
 و خوب کفای صناعات و زیادات و تجارت برای نظم معاش مسلمانیان  
 و حرمت دارا نیست بلی اگر خود متصرف نشود اگر دفع ضرر را از نماید لازم نیست که تحمل  
 ضرر شود باعتبار ضرر و لا ضرر را لیکن اگر ضرر اعمالات نماید و این قبض نماید شایسته  
 ممدوح باشد خصوص در صورتی که ضرر خود سهل و ضرر بایع عظیم باشد  
 یا عظیم از ضرر خود باشد و اگر دادند که بایع در حق او را بخرید که در حق  
 نیست که در این وقت هم لازم باشد لیکن ضرری که متحمل نشوند و میباید

بر آید و مشتری را حق باشد بایع را میسرند که فسخ نماید بجهت  
 آنکه در آن برآمده مگر آنکه عذر وجهی داشته باشد یا اینکه  
 کوی من کنیز و جیره را فروخته از ترس زوجه ام یا حاکم  
 یا غیره بطلان و امثال او چه خود ضرر و ترس دارم و الله بعلم هم خیار عیب  
 هتم خیار رفوات شرطی که در عقد شده باشد بلکه آنچه از اصل  
 خلقت طبیعتش بیرون رفته عیبت الهیه است یا اینکه بایع ترش شده و یا  
 کمتر شده و کمتر یا نقصان جسمی است و یا نقصان  
 وصف طبیعی است اول مثل آنکه مملوک دست زیاد یا انگشت  
 زیاد یا فرج زیاد و امثال اینها داشته باشد یا چاقی و سخی  
 که از حد طبیعی گذشته باشد و حد طبیعی آنست  
 که انسان مستوی الخلقه برانست و ثانی مثل آنکه یکدست باشد  
 یا چهار انگشت امثال اینها و هنر اهل و لا غری طبیعتی نیست  
 از این جمله است بلکه موی پشت فرج و دوران و موی دست  
 و پا که متعارفست اگر کنیزی نداشته باشد  
 بحسب خلقت عیب است هر چند بظاهر مطلق نیست و بعضا  
 ائله آن موی میشود و همچنین اگر سر عید موی نداشته باشد یا آنکه  
 که گفتیم و همچنین اگر خصی بیرون آید آن هم  
 عیب است هر خوش که باشد هر چند قیمت او اضعاف  
 مضاعف زیاده شده باشد و ثالث مثل آنکه پنهان باشد بیاری

باشد چنانکه اشاره شده  
 مرافعات شود خصوصا در مقام احتیاط و چنان است حال  
 اگر بایع تاخیر نماید در گرفتن حق از مشتری غیر خیار فسخ چنانکه  
 اشاره شده خیار و قبضت هرگاه چیزی را بوضف خرید  
 و نه به هرگاه ببیند و موافق وصف نباشد همه اش را بقبض  
 یا آنکه به معیج رانیده الا بعضی و آن بعضی را بعد دیدن موافق وصف  
 در نیامد خیار فسخ دارد اگر دون وصف برآمده و اگر فوق وصف  
 برآمده و بایع ندیده بود بایع خیار فسخ دارد اما مشتری در صورت  
 اخیری خیال ندارد اگر بایع دست از ذبانی برداشت و باو  
 تکلف نمود متفق هم بر مشتری نکند است که اگر متفق گذارد  
 مشتری را میباید که بمنون نشود و همچنین است اگر آن بالا  
 برای مشتری ضرر داشته باشد یا اینکه حاکم غصب نماید باعتبار  
 خوبی یا زوجه اش از او بگریزند یا این جهت مثلا آنکه کنیز و جیره  
 و مقبول برآمد یا آنکه مشتری نشود و محافظت یا آنکه کنیزی  
 پست بخواست از برای طعن و امثال آن و کنیز و جیره را  
 طاقت آن نباشد یا میباید نباشد و امثال آن که هر چه بخواهد  
 و مشتری عدم مقبول نزد عقد لا دارد در دفع اختیار  
 آورد و اگر مراد از این مجامع و غناد باشد معلوم نیست  
 که خیار داشته باشد و همچنین است حال در صورت اول که در

برآید



دائمی با بیماری منقطعی که عرایب گویند و موجب ارش شود و بخوبی که  
 خواهی دانست و محتمل که چنین عقد اگر بیمار باشد و نزد مشتری آید  
 باشد چنانکه فقها گفته اند و قیاس نماید بر ادعای حیوانات و اشجار و اشیاء و  
 اجناس و غیره و هرگاه مایع بلفظ مطلق شد در مبیع یا غیر مطلق  
 منصرف بصحیح میشود یعنی سالم از عیوب مذکوره و همچنین است  
 حال ثمن که منصرف بصحیح میشود نیز پس هرگاه عقد مطلق شد باید مشتری  
 ثمن صحیح و رایج مبیع صحیح بدهد و همچنین اگر شرط صحت کند و رایج مشغول  
 الله است که اقل مایصدق علیه الصحیح از مبیع معین را بدهد مشتری  
 اقل مایصدق علیه الثمن معین صحیح را و هر یک که لازم نیست که هر از آن  
 و خوب تر از آن بدهد و اگر تریعا خویزد و یا لازم تر از آن بدهد و آن دیگر لازم  
 است که بکیر و لحاجت نماید مگر آنکه عذر و جبهه شرعی یا و بخوبی که  
 شد و اگر خواهند خصوص خوب تری را بعنوان تسلط و استحقاق بگیرند  
 باید که شرط نمایند در ضمن عقد و هرگاه شرط نمودند و عقد بطلان شد و شخص معین  
 مشغول الله است که فردی از آن کلی بدهد و اگر عقد شخص معین از مبیع یا ثمن  
 شد و آن شخص معین ظاهر شد که خالی است از آن خود مثل آنکه شرط شده  
 بود که موی کتیر پیچیده باشد و یا بویاریک پیوسته و دهانتکه و امثال  
 اینها و ظاهر شد که نه چنین است و رایج  
 صورت خیار هشتمی را دارد که خیار از راه فوت  
 شرط است و تفصیل این در جمیع صرف کنند شست

و

و بداند که خیار فوت شرط میان امضاء عقد است مجانی یعنی بدون انش و تفاوت  
 گرفتن باز از شرط منقود و میان نسخ و بیع و رجوع بین خود را که موجود و عودش این  
 اگر منقود باشد این خیار هرگاه قبل از تصرف ظاهر شد و اما اگر بعد از تصرف ظاهر  
 شد مثل آنکه شرط بکارت کرده بود و بخواج که در ظاهر شد عدم بکارت در این  
 صورت انش میگیرد مگر آنکه رایج راضی شود که نصف کند و رایج کی و مثل تصرف  
 کردن است عیبی که حادث شود و نه شرعی در عین ایام خیاری چنانکه خواهی دانست  
 و وسط بین خیار اسقاط بعد از عقد است یا اینکه رایج بری الله نماید از حق  
 شرط است و همچنین است حال ثمن و همچنین است اگر رایج بفردی باشد بجهت جمیع بی کمال  
 با اعتقاد بی کالی یا بشرط نقص این کمال و بعد معلوم شود که کمال داشته بود و در رایج  
 و اگر بشرط نامشروع یا حال کرد و در آنکه شرط کند که زن ثمن بر من حلال یا آنکه  
 بیع را قبل از آن وقت رسیدن بر من سالی و بعد از آن سالی و امثال اینها بشرط باطل  
 بلکه بیع نیز باطل است و اما خیاری پس میان دفع است بخوبی که گفتیم و  
 مضایا برش یعنی تفاوت مابین قیمت صحیح و معین اگر ثمن را داده ان قدر تفاوت  
 رایج میگوید و اگر نیک و نه نیک و عیبی که میدهد و غشاه تفاوت را که  
 اندر عیب ارش من و اندر تفاوت و در فوت شرط میشود که گفت در حاشیه  
 بر مبیع مولانا احمد راجع نوشته ام و صورت یافتن از بیع ان است که مبیع  
 نود و اهل خیره قیمت میکنند صحیح و قیمت دیگر عیب و تفاوت مابین این دو قیمت  
 را ملا حظ میکنند که چه بخوبی است مثلا تفاوت عیب است یا ثمن است بهین حق  
 تفاوت در قیمت مایع نشان یا میگزارد چه گاه باشد که در مایع قیمت

داد و لیکن ارش میگوید مگر آنکه صاحب راضی باشد پس دادن انوقت میتواند  
 پس داد و میتوان پس ندادن و این یکی در مغل نصف است هرگاه نزد مشتری  
 در عین ایام خیاری عیب دیگر بهم رسد که در این صورت رد میشود که در  
 لیکن ارش میشود که اگر تفاوت و اما اگر در ایام خیاری مشتری هم رسد مشتری داد  
 میتواند که در این تصرف که گفتیم که بعد از عیب مبیع مثله بود هم همان حکم را  
 در حکم و طی کرد و آنکه که حامله بود و چون حل عیب است میتواند با  
 تصرف کردن پس بدادن چنانکه میتواند ارش دیگری و لیکن پس دادن در صورت  
 که نداشت که حامله است و طی کرد و هرگاه رد کرد و باید نصف عشر قیمت  
 جان را بربایع بدادن چنانکه همان و طی کرد و استخوان و طی قبل کرد و تا  
 را و طی و در طی و طی و بیعت شرعاً و اگر با کوه بود و عشر قیمت بدادن بعد از  
 زوال بکارت هر چند بیعت حل این بکارت در معرض زوال باشد و این که  
 میتواند پس دادن یا جو نصف هین مخصوص است آنست که عیب حل باشد  
 و اگر حامله نباشد و عیب چیز دیگری باشد یعنی آنست که داد و اما در غیر  
 گفته اند باید مخصوص بوطی تنها باشد که اگر کسی بی کوه باشد  
 نمیتواند پس دادن چنانکه گفتیم و اما است خنی آنکه نامی نموده اند در  
 پوشیدن و پس سوای و طی و ظاهر است که نه چنین است بلکه اگر بویید  
 باشد و مسوای دیگری که لازم و طی است عاده و ثمن حل او رد باشد  
 میتواند پس دادن بی کوه عیبی نود مشتری هم رساند در عین ایام خیاری و این  
 نمیتواند پس داد و همچنین اگر بیعت داد و دیگر باشد و اگر تصرف مثل اب را بداد

را بسیار نازل کرده باشند مثلاً نصف عشر و فخته باشد و تفاوت قیمت و اقل  
 اگر نصف باشد در اینجا هیچ نیاید بستاند چه در حق باقی می ماند پس بعد از نصف  
 قیمت مایع خود نشان از بیعت حل میدهد مثلاً چیزی ده تومان قیمت است  
 بود بیع تومان خرید و بعد مبیع ظاهر شد که نصف قیمت صحیح است پس عیبش  
 نیز بیع تومان است پس هیچ ارش نمی ماند و گاه هست که بپهار تومان خرید و  
 صحیح و هرگاه عیب نصف قیمت بر آمد یا بلیک تومان دیگر رایج بگوید و این باید  
 غلط است صحیح که قیمت آن چهار تومان شد البته عیب نصف قیمت نیست ارش  
 دو تومان و خواهد بود پس دو تومان را رایج پس میگوید یا عیب ده تومان  
 کنیم که تفاوت نود و اهل خیره ارش بنا گذاردند بلکه تفاوت اهل خیره و ملا حظ  
 کنند که تفاوت است عشر است یا نصف است یا ثلث است و این از این تفاوت بنا  
 را بر قیمت مایع نشان گذاردند که عشر بود عشر مبیع نشان پس بگوید یا  
 ندادن و هرگاه باقی صورتها و اگر در مایع یا حل باشد اهل را شرعی دارند  
 در تعیین اهل خبر و اگر ثمن و این قیمت را نسبت بوقت مایع و مکان مایع  
 مرغی دارند و این خیاری عیب ساقط میشود اگر رایج بگوید از عیب مغلطه  
 با مفصله یا اینکه گفت بعد عیب باین قیمت می فرستم یا من عیب و چنانکه  
 با رسم کردن میفرستم و امثال این عبارات و مشتری عام عیب بود و ساقط  
 یا آنکه اسقاط عیب نموده یا اسقاط همه خیارات نموده و هرگاه خیاری ساقط  
 شد بخواهد که رد نماید و در ارش بگوید و همین حالت دارد اگر ثمن مبیع  
 باشد و اگر تصرف دادن مبیع شده بگوید که عیب ظاهر شد پس بیعت

را در عین ایام خیاری

در بی

در بی







با شخص اجنبی این مشرکت نفس و عین که موجب خیال و حدیث و با قول باشد است  
صاحب حق و این خیال و شخص مشرک است و است اگر آن شرکت در مبیع باشد یا بابع  
که در ضمن باشد یا بیط آنکه آن صاحب حق هرگاه احد متباینین باشد مبدأ باشد است  
زاده است بر خدای خود لیکن نه بختیده و اگر بختیده و درست آن حقیق بود و ارد  
بلکن که خیال را بر طرف نشود یعنی طالع که منت گذارد یا آنکه گرفته منت اصل  
قبول کرد و اما آنکه صاحب حق جاهل بود و بیان حق بعد از آنکه معلوم شد  
آن هم خیال را در اختیار نه امتضا عقل یا فسخ آن اگر اجنبی باشد صاحب حق شفعه  
بهم می رساند یا تحقق بقدر شفعه و ابعاد تحقق هیچ و او را خیاری یا حق دیگر  
نباشد سوا آنکه بدین وجه است آن تسلیم مبیع مشتری در صورت اول  
یا ضمن بیایع و در صورت ثانیه می تواند خود و در تحقق شفعه هم می تواند تسلیم  
فوق و در آن شرک و اگر آن را باقی در بیع های متساوی الاجز و هم  
رسید که نماینده آنها نوزن یا کیل باشد و با درایع باشد که می تواند با کیل که  
یا عدل می تواند با درایع که در بیع مشتری نباید داد و بدها و مشتری با جاهل بود  
همان قدر را بدین ابعاض میداد بیایع یا در دیگری اگر صاحب دیگری است  
و همچنین است هرگاه هر دو معلومشان بوده باشند یا ذاتی مثل  
آنکه چنانچه از او کرده من گندم دارد مشتری که هشت من گندم خرید  
بود یا آنکه داخل هر جاهل و دیگری عالم لیکن این ممکن است که در مطلق است چه  
گاه باشد که آن را ذاتی و اگر گاه نمایان بیایع بیایع دیگر بهم رسید  
که بیکار شود یا با نفس قیمت بلکه بعضی فقها من در مطلقا داخل غیر متساوی الاجز

مفهومه اند و اگر جوانی که در قیاس متلاخی کرده است بتصدیق بایع و بعد که  
گشایدند و از دزدی من برآمد هیچ بیک اختیار فرسخ ندارد و جهت قسمتی قهری که در  
من را بایع ورده من را مستحق داده میشود و اگر بر سبیل قرض نادر احوال  
یا هر دو در این قسمت قهری مقصد نشوند خیار فرسخ برای مقصد نخواهد بود  
اگر قضا ضابطه باشد باز در بعضی صفتهاست و این عکس و هم است چه آنکه  
میبایع یا غمی که بعنوان مشخص و معین میبایع یا غمی شدند نه بعنوان کلی و ظاهر  
شدن نقص است و خیار دارد آنکه تا قص با او رنجیده است میان فرسخ یا امضا  
محضه ازین که در مقابل آنچه او رسیده یا حصه از میوه در مقابل آنچه او رسیده  
از غن و این بعضی کاهی بعنوان شرط است ای چنین مینویسد که راضی باین عقل  
نسبت جحفش بناسند و در مقابل عقد و اگر راضی شدند بعد از عقد و علم میکن  
که خیار را ساخط شود و احتمال بقابلیت است با اینکه گویند من از تو خریدم و از د  
توئی که تو هم عقد با او نمودم یا آنکه خیار مستحب است و کاهی بعنوان موهب  
ی باشند مثل آنکه جحفث دریا امثال این گرفت و ولیک ملک ان مال دیگری  
بر او ملک امضا میکنند عقد را تسلیت بخود و تو را و اگر امضا نماید همان حالت  
خار و کاهی تلف الحو میشود و نزد بایع یا غمی یا امضای مشتری و کاهی بدو نشستن  
بایع بعضی آنچه را ضایع و خفته بود میشود و اصل ان مثل آنکه بعضی از ملک خود را  
اصل یا بعضی از میوه و قفا یا از میوه که شل آب بود و اصل ان و حال از غن  
نیز مثل حال در میوه است و نفا و است نقص قیمت یک ملک شدند در مثل غن  
میدارد چه در حجت ان قیمتی دارد و ولیک ان را حجت قیمتی و در ان حجت

بقی و در داخل نوزاد یافت و حال در مشاوی الاخوان یعنی است که گفته  
شد در خیابان سبزه بلک اینجاست قطع هست علی ای تقدیر چه کسی که ده من  
گندم مثلاً و هفت من بک مال میخواند گفت که من نمی خواهم من بخواسم  
مگر آنکه ده من در آید و عوض این را از خارج بخوام مگر آنکه صابون بخوای  
باشند و اگر بخوای باشم اما باید که ده من نه هفت و هشت من داد و دیگر  
نذر کردید هفت میخواند باز فرسخ نماید که من ده من ضرور دارم و بخوا  
که آن دو کس نمی چه از غرض مختلف است و در ضمن اظهار است چه میگوید  
یک تومان ضرور و اتمم و گشت بکار نمی آید و نمی خواهد نه از دیگری  
بگیرم تا حاصل کسی کرده من چیز خوب از این را میباید ده من متعلق منقوض  
بملک منشی و ده در هم مثلاً متعلق بیاب و ده یک تسلط دارند که تمام حق  
را بکسند و اگر بعضی حق داده بشد و باقی داده نشد من بد بگوید  
که <sup>عقد</sup> عهد و پیش طغیضای من بکند بود هرگاه نشد نسخ میکنند و میخوانند  
که در حق من تمام و عوض سابق را پس ده اگر داد و الا نه هفت چه من عقد  
و نقل و طو عهده نمودی که این را با باقی بدی و هرچند جزو عهده است  
کند بی پس آن ندی بعضی را معنی نداد که سابق را ندی میباید و بعضی  
حق من ندادی و حق من <sup>میباشد</sup> است باید بدی و میگوید ساقط می شود و میگوید  
چنانکه حضرت امین رضی موده اند و باز رضی موده اند که صالایان را که  
لا یتوکله یعنی چیزی که همه آن دست بهم ند هفت بلکه بعضی دست بهم  
دهند و هر دو قول را معنی آن خود را می خورند و از آن جهت و امضا آن نسبت

بسیار امید تویم خود و بعضی از متأخرین از اینکه افعال این عقد ها باطل است  
اصل ندارد و در **خیار** نقض تسلیم مثل آنکه میباید به بنا بر تسلیم عوضین و  
چنان که آن شد و طاهر شد تعذر بعد از عقد تا وقت معین با صطلح اخبار بهم  
مین شد این که محقق با و غیر تسلیم و منعذر شدن میباید نسخ یا امتناع در  
صورتی که در نقض و مطلقا امکان اشتغال باشد که بسیار است و در **خیار** و  
امضا **تجارت** بعد از آن ارض یا نسخ **شیخ** خیار تقلیلست مثل آنکه چیزی  
عقلست فریخته بودند هرگاه عین مال خود را یافتند اختیار دارند  
در نسخ یا اینکه در آن عین مال را در دواصا و اطلب کاران در یکی قسمت  
غراما مشرب و **خیار** ایشان سهم بردار در نقص خود در بد حساب ایشان  
**فصل** در احکام **خیار** ها بر وجه کلی **خیار** مجلس میباید در هیچ معامله مدنی  
خیر و فریخته و امایان شرطین در هر عقد و معامله جاری است سوگند  
نکاح و وقت و عتق و ایوان و طلاق و ساقط میشود و تصاف صاحب **خیار** هر  
نفره که باشد آن تصرفات مالکان که در ملک خود میکنند از او ملک است مثل  
اسیر و در رسیدن بخت بد و امثال اینها یا آنکه پس کنین کند یعنی دست بدست  
آن یا موضع دیگری کار در آن کند چنانچه حرام است دیدن آن از کنیز امثال اینها  
چه ظاهر میشود که رضا بیک **عمر** میباید و اگر صحیح گوید که این تصرف میکنم  
بدون رضا بر بیع کلامش شرعاً صحیح نیست و مذکور شد که تصرفات  
ضرب بر برای آب دادن و علف دادن و به آخور بستن و غیر آن موقوف و امثال  
اینها مسقط نیست و همچنین هرگاه سیوار شود در بودن آب و علف دادن











فرض در اوصاف بالا آن هیچ چیز دیگری در کف نفعی اشته باشد یا نفع باشد چنانکه گفتیم  
که خوانند این فرض را زانیان شرط ننمایند و همچنین امثال آنرا حتی در فرض شکسته  
فرض داده و باز آن درست و صحیح کفنی هر چند سراسر باشد حرام است و بیاست  
شفعت است و همچنین اگر بدین فرض دهد بشرط خوب تر آن را هر چند سراسر باشد حرام  
و بیاست چه شفعت است خواه فرض ده این شفعت را و ای خود شرط نماید و خواه در  
بدن یا صادر بخیشا و خواه بر آن اجنبی اگر چه فقیر یا اینکه که هم حرام است و اگر شفعت  
بر آن فرض کند نه شرط شود بعضی از اینها حرام میدانند و ظاهر عدم حرمیت است لیکن  
اجتناب است و این حرمیت در وقتی است که شرط شود در فرض و اگر شرط نشود و تنب  
بدهند حرام نیست بلکه گفتیم که مستحبی است که قرض کند نه نفع بدهد و چرا احسان  
نمایند و اما فرض ده سنت است که یکبار یکبار و است و معاصی را قرض الحسنه  
و ازینکلی تعالی بخوانا همدیگر است و حال را با معاصی نیز چنان است یعنی شرط  
آن زیاده حرام است اما اگر بدون شرط بدهند حرام نیست و دانسته که قاعده  
کلیه در فرض همان نفع بوده است با شرط دیگر چه که قرض دهد و هر نفعی  
بنا بر مشهور و بعضی میگویند که هر نفعی حرام نیست بلکه حرام نفعها نیست  
باز آن فتمنی یا جوی باشد شرعاً چنانکه گفتیم اما اگر قرض دهد بشرط آنکه  
فرض فرض ده دهد و قرض خواهد بود آنکه قرض دهد بشرط آنکه چیزی را که کفنی  
میفرموشد بگوید و شد بهمان قیمت که بیکباران میفرموشد یا سلف کند یا  
همین خود یعنی بهمان قیمت که سلف میکند یا اجاره دهد خانه یا چه را یا  
امثال آنها را و بهمان اجرت که بیکباران میدهد و امثال آنها حرام نیست مثل

اگر دختر باو دهد هر چه که باریک آن مبدلند و غیر ذلک ظاهر نیست اینها خواص  
و نقد کلیه دریا و معامه و معاوضه هر شخص صاحب یک یا دو نعل و صاحب  
نمودن یا زیا دنی در یک طرف از مقدار همان صاحب با موزون و زیاده دنی باشد که گفته  
است مقدارها هرگاه مساوی باشد ضرر ندارد که عوض بد بلکه در بعضی صورتها  
بنا بر سر غیثوان نمود اصل این با زامی بود به بایتر بودن هیچ متناظر قرار  
اصلا پس اگر شرط نباشد زیاده و بهم صورت این حلال است و دانستی که چنانچه  
ریا یا کتمه بچشم حساب میشود باید بر سر معامه مبدل شوند و در فقها اصول است  
علیه هر چه با اصل و از همان نوع باشد از یک جنس اند مثلا شیر کوفته است  
آن و پنیر آن و روغن آن و کشک آن و عسل آن و اما اینها و آن یک جنس اند و  
کوفته باید بر روغن کاه و عسل باید بر کاه و جملی می توان بقا اصل و زیاده و معاوضه  
نمود بخلاف شیر با روغن همان و عسل همان الی غیر ذلک همان بخوبی که گفته شد  
جنس صاحب مینماید و تفاضل و زیاده دنی را رضی نیستند و هیچی است که  
کندم و آرد آن و نان و غیر اینها از آن حکم مساوی نمیکند و اینها در میان  
نجد و روغن از آن یک جنس حساب نمیکنند و فی عا و اینها و اینها و اینها و اینها  
و نان و شکر و آقا و جملی آن نمیشد و همان ما حدیض زنده میباشند و هیچی  
میان پدر و فرزند رضا میباشند و میان من و دو قطعه از میباشند و اینها  
آن دین و مالیات و میان ما و کعبه مشرک میباشند آن کی شخص است که میباشند  
و میان آقا و عبد با کعبه مکاتیب میباشند اما او و من در میان من و کعبه  
گذاشته که بعد از او آن آزاد باشد و را میباشند مسلم و کافر میباشند و اینها

از او بگوید و اقامه بدارد و حرام است البته و بعضی گفته اند که در صورتی میتوان که محله  
نماید و بامان در بنامه باشد و این بواسطه است هر چند که قریح مطلقه خالی از قوت نیست  
و اما اصحاب مسلم و اهله و ذریه و مشهور نیست که حرام است اگر قریح را از ایشان  
و بدارد و این اقوی است البته بکمال هر آنست که قبل از آن احتمال دارد و بیعی و جرجا  
نیست و بعضی فایده میگویند که اگر قریح را از ایشان و از آنکه طهر ایشان را  
دانند از اتفاق فوره از بر آنکه حرام است و این در روایت صحیح متداول شده که زنی  
بمسئوم میدهند و از او را میگویند یا آنکه دانستی که خدای تعالی اینها را حرام  
نموده است که ایشان را بقتل میباشند که هند و از نزد او فتنه میسازد و از آنکه  
با میکشند و از قوس لاشها و دانستی که این حرام است یا تقوا و عباد و مواظبت  
هم حرامست علاوه بر آیات و اخبار و متواتره در حرمت باین علانیدن کار حرام  
و مسلمانان را باین علانیه آن حرام را میکنند و مع ذلک این با هم از مسلمانان گرفته  
قد بر او آن هند و خود بر میدارد و قدر دیگر باین صلاخه که زنده و داد و  
برای منفعت میدهند و این مسلمانان که اعانت مسلمانی را کافر و هر یک هر یک  
از مسلمانان را بد بخود بود عین مساوات را بد های مسلمانان میگویند و مالک  
و شافعی که در اهل بیت از اهل بیت را عداوت در میان خود و اهل بیت در اندرون  
کعبه و قریح که را بشهر همدان خواب میکنند چنانکه تمام عجم بخواب نمود خدای تعالی  
حفظ کند و دانستی که معاخذ حرام بر طبق مواظبت آنها جای نیست نه سر و نه  
با تفاوت و هر چند باقی احکام بقصر چه بسیار است که گفتیم بدانند که بقصر در  
منقولات مثل زمزم و خانه و حمام و بیستان و امثال اینها قریح آنها حرام است  
باینکه

باینکه مانع نشود از تصرف مشترک و اظهار نماید که هر وقت که بخواهد موضع مشترک  
 اولیا را بخرید و اگر موقوف بیکدیگر باشد و اما متعلقات مثل حیوانات است که  
 لیسانه که در گردن آنها یا سینه‌هاست بدست مشترک دهنده با همجناس آنها است  
 مشترک دهنده و چیزی که گفته باشند که بگوید که بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و  
 لوحه اولت و اما مثل افنه و زده و اما مثل آنها قبضه آن است که بدست مشترک  
 دهد یا بدست او و اما در باطلع و اعلا و یا بگوید او دهد در آنها و در حیوان  
 بگوید و اگر بگوید که بعضی از آنها میگویند که کجا که شرع دهد و ظاهر است که  
 او کذا شنید که گفت و اما بلامش و اما مثل آن انداختن باطلع و اگر کسی  
 و آنرا و انداختن و گذاشتن و یا بگوید که گفت باز باطلع او و واجب است  
 که بعد از رجوع جگه که شرع را کند یا مومن را اگر حاکم شرع نباشد اما باطلع  
 او زده و گذارد و اما از آنکه گفت و این اختصاص به جمیع ندارد بلکه هر یکی  
 چیزی است بلکه هر چیزی چیزی است لیکن شاهد بگوید در همه اگر خوف ندارد  
 بخیر شدن دعوی باشد همچنانکه دادن بدست او نیز چیزی است و اگر شاهد  
 کوften برای خریدت است و او یا با ارشاد دی است و جمعی میگویند که قبضه در  
 مکمل و موزون بیکل و وزن است و این اعوط است و اگر قبل از تقسیم  
 تلف شده یا معيوب شد دانستی که آن کسیه با یغی رفته است بجز هر چه که گفت  
 و اگر غاصبه غصب خود قبلا قبضه باز غصبه از او با یغی میداند که باید  
 مستخلص نموده تسلیم مشترک نماید و همچنین است حال ثمن بحسب ظاهر که استیلا  
 آن در عهده مشترک است پس اگر هر دو استیلا ص شد چیزی که تاخیر نشدند

در چهارصد و سی و یک سال  
مجلس عمومی بنام و توحید







علی نماید در شرکت لغو می شود چنانچه بگوید از نفع و دفع را بر سر مال حساب مال  
قسمت نماید بدستوری شرطی است و غیره باشد که در شرکت آنکه کار میکند از یکی  
از شرکاء در مال شرکت باید شریک دیگر بخواهد کار او آنهم کار کند مقابل  
او و آنکه ربح مال را با مالها مقسم نموده بکنند با آنکه بعضی کار او را بخواهد  
از خارج یا تفاوت در دفعه قرار دهد باینکه نفع را مقسم نماید مثلاً در  
برگ شریک کارکن و بیک حصه باری خود بیک نقصان بر سر مال است با آنکه مثلاً  
در مال د و حصه از شریک کارکن و بیک حصه از شریک کارکن و نفع در  
درست شود هر یک حصه اما نقصان نسبت بمالها بر سر مال است که در  
نقصان از د و حصه و بیک هر یک حصه آنها و امثال اینها همین خواست  
اگر فرض بر دهد باینکه شریک کارکن نفع کار خود را بخواهد با حرام مرجع  
است باینکه شرط نماید و عقد شرکت را نسبت باینکه بخواهد چنانچه مقصود  
عقد مطلق است اگر شریک کارکن خود بخواهد دست از عوم کار خود بردارد  
و خواست احسان فرض بر دهد با منظور دارد در حل است بلکه نسبت با و مستحق  
هر چند نسبت بقدر سهم است که بیک نفع کار را بر سر مال است با آنکه عوم  
چنانکه دانستی سابقاً و دیگر شریک که بعضی میکند باین عوم که آنجا هر یک سهم  
میان هم بفرماید و این نقصان بر سر هر یک شرکت اینها باطل است و  
اینرا مفاد و گویند و همین شرطی که بعضی میکنند باینکه هر یک جبران  
کار منصف با حرف و کبی یا تجارتی دارند اما میگویند آنچه هر یک سهم را  
میان هم بفرماید باینکه باطل است و کاهی در نفع یا بیشتر یا کمتر شرکت نماید

لکن در شرکت  
مالکین

میکنند باید تخم هر یک را بدینکه مخلوط و بموجب نامند تا شرکت بعمل آید یا  
تخمی را مشاعاً بخرند یا مالک یا متاع شده باشد بوجهی دیگر مشاعاً در این صورت  
نیو شرکت بعمل می آید که نفع و نقصان میان هم است و اما اگر تخم هر یک علیحدگی  
باشد و ربح و کوره شود شرکت هنوز بعمل نیامده و تخم خوب شدن دفع  
آن مال صاحب خود شرکت است و همین اگر بخواهد با طرف شود و اگر  
خوب شود و در خود کرد و بخوبی که مزوج شد و معلوم شد که حصه هر یک چه  
است شرکت بعمل آمد با آنکه معلوم است لیکن صاحب باید قدر زیاد را در حصه  
نقص بخشد و شرکت هم بعمل آمد از اقسام و غیره یا آنکه صلح نمود در خود که  
شرایط صلح بعمل می آید و شرکت با التوبه بعمل می آید و اگر هر یک یا صلح  
بعمل نیامد و مزج بعمل آمد شرکت بعمل می آید لیکن باینکه التوبه بلکه بتواند  
اینچه معلوم است از مالها و غیر معلوم را صلح نماید طریقی که در این شرکت است  
در مال مشترک تصریح نمایند باینکه هر شریک که شریک در مال هر یک  
دارد شریک دیگر باید که کفایه از آن و همان قدر شود و بعد از این  
اصلاً و اگر صرف نمود احدی و در آن با بعد از نمودن مال و با قدرش  
با وجود عیناً ضامن نبوده است اگر چه شریک را قری رود و حصه نقصان  
۴۷ رساندن متصرف خاص است آنچه را که در تحت تملک است و آنچه را که  
نقص نموده هم را زیرا که غاصبت و با او معامله خاصه کرده  
و هرگاه از آن طلبید در تصرف باید جزو از بدهد چه هر شریکی که مافق  
شود شریکی از اشتقاق و تصرف ظالم و متفلسف معامله کالان و متفلسف

شهر ۲

میکنند که حق دارم و نمیتوانم وجهی غیر نقایص تحصیل نمایم و کاهی  
بجهت چهل مسئله که آن حق را بخواهد تحصیل در نقایص میکنند و  
گاه هست که طبع مسامح در وقت و بیهوشکاری در دین عادت نموده  
آنچه بچین کسان چون میباشند باید از شرع و تخصیص  
فقاوض شوند بعد از آنکه بیا که را استحقاق و سبب تحصیل را موقوف  
واقع نمایند مگر بقیه از جمله اشخاص مذکورین نباشد پس بوقت متوفی  
نقص نمود و الله بجز عقد شرکت از عقود دیگر است از هر دو طرف  
هر یک طرف که خواهد منع عقد می نماید و اگر اهل دین عقد قرار دهند  
مثل آنکه گویند تا یک سال شریک با غنیمت یا دو سال یا شش ماه هر یک بخواهد  
کنند این لازم ندارد بلکه میتوانند هر یک بخواهند قبل از اجل نسخ  
کنند و باید اجل آن است که بعد از اجل جائز نیست تصرف اصلاً آن عقد  
تازه یا از آن جدید و یا با شریک میتواند مال مشترک را تغییر نماید  
اذن شریک یا موقوف است بر اذن و بعضی بخواهد نموده اند آنکه اگر  
منع نمایند بخواهند بخواهند اول میگویند که نفع من است  
و احسانی میکند بدو و شراعت و ضرری بشریک و بدو میگویند  
تصرف در مال غیر موقوف بر شخص است و بعضی فرق  
نموده میباشند آنکه مشترک یا مختص بتجسس است که  
در ثانی آنچه میگویند در اول حق از اول است که  
مطلقاً قهرمیتواند نمود چه منع از تصرف شریک را

با و میشود البته و منفعتی تلف شده بشریک یا باین عوض میدهد  
با و آنکه عیناً یا باینکه تلف شده ضامن عیناً است و اگر  
خود از تصرف کرده البته خاصه عیناً یا باینکه تلف شده بشریک  
بلکه تصرف کرده نیز خاصه است چه آن مشترک در تحت تسلط او در وقت  
هست بدون مانعی از تصرف غیر معامله خاصه با او میشود که ضامن  
عیناً تلف شدن و نقص شدن و عیناً ناک شدن قیمت نازل  
شدند هم است که باید علی القیام را بدو و منفعت برده و نابردیم  
ضامن است که بدو دهد و اگر از جانی که کشیده است هر چه که کشیده  
باشد از کشیده اش رفته و اگر شریک معلوم که مخصوص مثلاً خورد متوفی  
که رفع تخصیص منع اولاً عاید فيها و الا بما که شرع رفع می نماید و اگر  
نباشد ممنوع رفع میکند و الا نقایص میکند هر چه که میسر باشد  
و احوط اینست که نقایص را بعد از آن نماید که از حاکم یا مؤنوسه مصلحتش  
حاصل نمیشود یا حاصل شود اما باینکه با خرج کردن یا خفت کشیدن یا غیره  
خوردن یا آنکه بخواهد شرع نتواند بخواهد در اشتغال نماید و مصلحتی  
اش در غیر خود که خلاف واقع است اما اگر کشیده دهد چه اگر شریک دارد  
حق شریک در دنیا با قضا میشود و همین قسم حق شریک در دنیا میماند  
بعد از قسم خوردن تا بر نادم شود و اعتراف حق نماید بوقت حلال است  
که بگوید و اینها که گفتیم مخصوص اینانیت بلکه تقاضا در هر چه که باشد  
است لیکن هر یک را با فی ختم بقاض کردن چه طبع در دست و اینها

ک



باوست و در تصرف هرگاه هم مستحق نشود شریک  
 منع او را حتمی نیست و آنکه شریک را صرف نمودن  
 ضرر به شریک نیست بلکه تبرع و احسان است که با  
 نماید ما علی الحسین من سبیل و واجب نیست برای شریک  
 که شریک این شود در عمارت هر نمودن و  
 همچنین این شریک نمیتواند که آنچه خرج نموده  
 از شریک حصه بگیرد بلکه اگر عمارت  
 میکند بدو از آنکه از شریک چیزی بگیرد و بگوید  
 و الا نکتد بلی اگر از شریک امداد و  
 عانت نماید مناسب انصاف و مسرت  
 خصوصاً تعمیر اگر مصالح پیدا کند یا  
 زیاد کند بلکه در این صورت احتمال  
 دارد که مجبور سازد او را با عانت یا  
 نکه دست از مصالحی که حاصل شده  
 از آن تعمیر بردارد چه ضرر و اضرار  
 در دین نیست پس تعمیر کرده بخونک هم از کسب خودش باشد که هست  
 که سایر مصالحه خودش میشود یا زیادتر و این را بگوید اگر بگوید بهم که هرگز  
 چنانچه این تعب شده و نام زود و غیره صرف نمودن بر او مجزای ضرر  
 است و مانع شدن از انقاع مالش هم ضرر است پس باید شریک

بشریک

باشد یک شود در تعمیر یا نیست نماید بخوبی که شریک بر طرف شود که ضرر و منفعت  
 شود و ظلم است آنکه شریک تعمیر نماید و مدخل پیدا کند و بشریک  
 بکمالی که آن تعمیر بشریک بشود و بنیاده صاحب شود و بشریک  
 در تعمیر نشود و بکنع راضی بظلم نیست و اگر اصل از زمین منفعتی  
 داشته باشد باید حصه بشریک را در خصوص منفعت ارض بداند  
 و هرگاه مال مشترک دین باشد پس هر چند یکی از شریک  
 استیفا نمود و وصول کرد باقی شریک در آن شریک هستند  
 نمیتواند چنانچه ایشان دهد یا بگوید اینقدر را من وصول کردم  
 برای خودم نه برای شما و حال شما نبودم شما بر وید بر  
 خود وصول نمایند نمیتواند گفتن بلکه باید حصه ایشان را از آن  
 وصول کرده بداند و هر چند حصه نمودن باشد باین نحو که  
 هر که انچه را وصول نمود برای خودش که حصه بوج و باطل  
 است و همچنین اگر طلبی از آن زایل داشته اند یک شریک  
 داده اند و طلبی از آن هم داشته بشریک دیگر و هرگاه  
 و باین نحو قسمت نموده باشند و راضی شده و قهر زده  
 باشند چه قسمت قرض و دین و ما فی الذمه باطل است و  
 همچنین است حال هرگاه شریک میان دو نفر باشد و  
 مکرر هست مشارکت با کتار نمودن بلکه در حدیث  
 منع بضاعت با آنها دادن و دفعه سپردن و دوستی

صاف و شافیه نمودن نبین و از دهنده و علامه مره و همچنین  
 بکنار مسلمان را که بر او از جهات مانده اند باشند و بناید  
 از جهت آن باشد که مالشان مشبوه است بجهتی بود و این  
 با آنکه امانت در ایشان نیست بجهت مذکور با اینکه باید از  
 ایشان محتاطت نمود از آن باب نهی از تنگی وصل دان کافرین  
 مؤمن است هر چند در حدیث ذکر شده و آورد شده بجهت  
 آنکه علتی از مد بوجه مشترک است بلکه هرگاه از جهات مذ  
 کوره باید که در آنچه گفته شد پس بکافری بطریق اولی پس نام  
 کن و هرگاه خواهند بشریک با قسمت نمایند مالهای مشترک را  
 اگر متساوی الاجزاء باشد بخوبی که قسمت کردن احتیاج بود  
 بود کردن احد شریک را چیز بر او یکی برای دوست  
 آمدن مثل حصه او قسمت ندانند قسمت چنین مال را قسمت  
 چیزی و قهری میانند و اگر درست آمدن حصه و قسمت  
 موقوف است بر رد چیزی از آن قسمت تراخی میانند اول مثل  
 کندم و جو و روغن و شیر و امثال اینها مثل خانه که  
 نباهایش متفق و موافق افتاده که حصه هر یک بنای مشترک  
 و دوست و طیار که هیچ نپارد و یکی نسبت با حدیث میشود  
 و ثانی مثل خانه مختلف الاجزاء که قسمت بالتساوی نمیشود  
 مگر آنکه یکی بدی چیزی زیاده دهد و این حقیقه معامله

در معاوضه

و معاوضه است موقوف بر قاضی طرفین پس در قسمت او  
 احتیاج بر قاضی طرفین نیست بلکه هر یک تسلط دارند که حصه  
 خود را از دیگری بخواهند نماید و بعد از آنکه حصه هر  
 یک را بداند باید قهر بینند هر حصه که تمام هر کدام بداند  
 مال او است و او را بداند و اگر یکی از آنکه قسمت  
 شد و بجهت قسمت شدن بکسبند و از او بخواهند بگوید که  
 ظاهر شود که در قسمت چیزی میل شده و با تفاوت بود چه در  
 تفاوت شده چه سهوا و هرگاه در قسمت تراخی راضی نشود قسمت  
 حاکم بشود چیزی میانند تا راضی شود و اگر کاملاً راضی نباشند مؤمنان  
 این چیزی و قهر را میانند که ضرر بشریک نرساند و گاه باشند  
 که شریک بخواهد شریک را و چیزی بر شریک نمودن مخالف تا  
 عده الناس مسلطون علی اموالهم است و باید قسمت بخوبی نشود  
 که موجب سفاقت شود یا بیک حال از حق تجاوز افتد یا ضرر  
 روی دهد که عقلاً و پسندند و الله اعلم فیصل در معاوضه  
 بداند آنکه هر کس مالی بکسی دهد که کار در آن بکند اگر منفعت  
 آن مال را بخواهد بیند که باین همه و باشند این را مضایق  
 میانند و اگر نباشد بگوید که منفعت مخصوص آن عامل و  
 کارکن باشند این قرض میانند باعتبار آنکه اگر مال بخواهد

در معاوضه



شد ان كينسده عامل رفته است خنانكه اگر بيع كود از ان اوست و اگر  
شرط شده كه همه منفعت بر اى صاحب مال باشد اين را بعت  
و بيع ميهانند و در اين صورت اگر تلف شده مال از كينسده  
رفته خنانكه در مضار به بين ان كينسده صاحب من و در صورت  
تلف شدن و در صورت نبيع عامل مستحق اجرت است  
اگر نبيع شرط شده باشد يا انكه شرط شده باشد ليكن معهود  
متعارفى ندارد كه خنين معامله چنين كار بر اى چنان صاحب  
با جرت بكنند و اگر معهود متعارف داشته كه خنين شخصى چنين كار  
ر بول بر اى چنان شخص ببيع و بى اجرت نميكنند و البته اجرت دارد  
و مستحق اجرت خواهد بود از صاحب هر گاه دانست ان معهود  
متعارف را و اگر نبيع و اگر نكند ان معهود را و اگر نكند  
كنند بر اى چنان و نبيع مؤيد بود و اهل اظهار اجرت نكند  
دم و عامل بگويد كه چون معهود متعارف من ظاهر بود من  
اعتقاد دارم كه دانسته اى و او كرده و گدا هم اجرت نواست و ا  
نيان دم مشكله مشكل است چه اصل بواست و چه صاحب مال است  
و اصل مضارع شدن ان عمل عاملان و معهود با جرت كى فتن  
و معهود متعارف در اين باب دارد و اصل چنان نشدن چنان  
كه معوض دار و اجرت دار است بى سبيل معهود و متعارف  
با انكه مشكل شدن ان عمل بملك صاحب بلامعوض بعت و مشكل

افزون

توى اول با باشد بلكه ظاهر است هر چند احوط حصول خالص  
تست بلكه دست ان مثال اين مضار ظاهرند ان نيل و اما مضار بريس  
دانش كه ببيع مال ان يك شخص است يا بيشتر كه ميدهد هفت  
عابى خلا عامل هم يكى با باشد يا بيشتر و عقد مضار بريس ميان صاحب مال  
و عامل بعل ميان ببيع بى با فتن بى ميگويد كه اين مال را ببيع  
دارم مضار به كمال در اين بكني و هي چه نبيع به هم مضار ميان من و  
تو يا ما و تو يا ما و تو دو طرف متعدد اند با من و شما اگر عامل متعدد  
با باشد بريس يا ما و تو اگر عكس را با باشد و با بى تعيين غايتى است  
عقد كه خصمه بلك ان صاحب مال و عامل ان بيع چه قدر است و كى  
متعد با باشد خصمه بلك ان متعد ها چه قدر است و معين  
نست كه بولى صاحب مال در وقت قبولى عامل بلكه خنانكه الان  
بیشتر چنين مضار به ميكنند چه مضار به شخص در بلكه مضار به  
ميشود از قسمت و اگر عقد مضار به مطلق شده بلكه تعيين حصه اگر تواف  
د در وقت و بلكه نفعى شده كه در اطلاق همان را بى فتن و اخلاق  
مصرف بهمان ميشود عقد ببيع و قسمت و در وقت و بلكه است جوى  
كه كنند شده و اگر چنان متعارف ندارد كه فهم دست هم دهد و بچهار  
ميتوان با طل ميشود عقد و عقد را بر هر فتن و عبارتى كه معهود  
مضار به از ان معلوم و مفهوم ميشود بلى او كردن كافى است و معين  
نست فتنى و در قبول بى فتن كافى با باشد با انكه عامل بريد

میشود چنانكه مكر اشارت شده و ديگر بايد مضار به معلوم با باشد و بايد كه  
دين نبا باشد چه اگر عقد مضار به بر طي واقع شده كس در فتنه است  
خواه فتنه عامل و خواه فتنه ديكرى با طل است تا انكه گرفته شود و وصول  
كرد بعد از ان مضار به واقع شود و الا چنين دين بودن مضار به ايش  
باطل است پس كس خواهد باطل باشد مثل سابق و كليل نمائيد حاصل را كه  
بعد از وصول عقد مضار به بلى او بود و ديكرى با بلى مال مضار به ا  
نقد با باشد كه از عهد معامله كردن بان توان بريس و ان ايد مكن  
انكه مضار به نمائيد كه توان استعانت با ديكرى نمائيد و اگر نشد اين  
شرط شما باطل اطلاق لفظ كافى با باشد هر كار عالم با باشد صاحب  
مال كه خود فتنه اى از عهد بريس نميواند آمد با انكه متعارف با  
كه عامل استعانت نمائيد مثل انكه نوكرى كند يا اعيانى يا بچهار  
ملك با باشد با مثل اينها و اگر شرط شده با باشد كه خود مش بلكه  
استعانت عمل كند و ملك نال است كه عامل از عهد بريس نميواند  
آمد با بلى عامل خبر كند او را و الا مضار به خواهد بود هر مال را يا  
ان قدر زاول را على اختلاف الا قول و هر گاه صاحب مال شرط خود  
در عقد كه بريس مال مضار به از ديكرى نكند و يا شركت نكند  
با خود را با جاره و بجا له نمائيد با انكه نبيع غايتى بر اى ديكرى كان  
كنند يا امور خود ايش را موجه نشود كه مانع مضار به يا موجه بفعلى  
و رعل مضار به بشود با انكه مبادا مانع بفعلى بلى ابل بريس صورت

و بدين دليل كه احوط است كه بريان قبول كنند و مشهور ميان علمائى مابلكه  
اجماعى بيشان خنانكه علامه فخر روزه و عياشى مى بگويم است كه مالى كه بركان  
عقد مضار به واقع ميشود با بلى كه در استيفاء يا ايشوفى با باشد كه  
طلا و فقره مسكوك بى معامله اند و اگر اينها با باشد بلكه متعارف چنين  
ديكرى با طلا و فقره بى مسكوك معامله با باشد عقد بركان واقع ميشود و بعضى  
ان علماء متاخرين كه متاخرين دين حكيم فخر روزه اند تا علماء ان بپا نيت چنان  
نكند و حاشا بيشتر مولا نا احمد بيان كرده ام و اگر نخواهند و كليل نشود  
عامل و اريكه بعد از انكه اين اجناس بغير محنت و فتنه شود يا طلا و فقره  
را مسكوك بى مسكوك معامله كند و ايشوفى عقد مضار به و بعل او را با  
بلكه اجبار او كانه كويد و قبول او اضا له احوط است كه ديكرى را و كليل نمائيد  
در قبول نمودن از اجانب خود بيش و از اينكه كنند ظاهر شده كه مضار به بريس  
سيما كه فوس با باشد و از من است باطل چه حال ان حال اجناس است و  
با بلى دانست كه اجناسى كه و كليل بود كه بلى ان نقد شدن مضار به  
نمائيد تا در نشد و است در دست ان عامل نميواند امانت است اكن  
نفعى دار دما صاحب مال و او نقصانى دارد از كينسده صاحب مبروفه  
و عامل اكن بيقظ اجرتى شده بلى ان در از فتنه مؤيد مستحق ميشود  
و اكن بيشتر بلى خال انكه است كه مانع ببيع است و ببيع ميكنند  
تفصيلي كه كنند شده كه فتنه و اكن فتنه يا فتنه يا فتنه يا فتنه از آن علم  
مسر و مضار من است و حال او حال فتنه ميشود كه مانع و با فتنه احوط

میشود



باید شرط را هرگاه قبول نمود من اجابت نماید و اگر قبول ننهد عقد صورت  
نماید و اگر این شرط نشد آنرا اطلاق عقد را معهود متعارف است که  
چنین امری را قبول نشود و چه چیز مانع ندادن با بد آن معهود را  
شود و همچنین اگر قریبی باشد مثل آنکه مال مضارب به بسیار کم باشد  
با آنکه بسیار بسیار باشد باید مراعات شود چه بسیار کم جزو ابطال  
مانع از قبول مذکور نیست و بسیار و بسیار مانع است هرگاه با هر قدر  
که مانع است و اگر هیچیک از معهود یا قریبه نباشد ظاهر مانع از این امور  
مذکور نباشد بقدر دیگر عرف و عادة مانع نماند چنانچه ای تقدیر  
مانع بقدر عرف و عادات را بطلان نماید و آنچه هرگاه بطلان او در حصر  
نموده که مال من درم را گرفته و یا ایشان شرط وعهدی نموده و مع ذلک  
چنانکه مال مضارب نیست ظاهر بلی اگر فسخ عقد نماید مانع ندادن  
چرا این عقد از عقود جاریه است هر وقت خواهد هر یک از طرفین  
میتوانند فسخ نمود چنانکه خواهی دانست لیکن بعد از فسخ باید اعلای  
نماید از جهت رفع هر یک از ضرر و غیره ذلک از احکامی که خواهی دانست  
نست و احوط است که هرگاه مال مضارب بقدر مضارب باشد  
دیگر مضارب به دیگرند مگر بخصت صاحب مال یا از اول شرط نماید  
و همچنین هرگاه از دیگری گرفت اعلای نماید که مضارب بی ضرر مد  
هستم و این احتیاط برای آنست که مبادا آخر منجر به عوی و نزاع  
و جدال شود باینکه صاحب مال گوید که باین همه مال مضارب

بهم

بهم چه چیز فسخ و قوف و منع خود را اقدام نمودی و فسخ در مال من  
نمودی چه چیز که بخیر بد عوی و گفت و گو بشود و شایع تا خویش دار  
و استقامت و سستی و بند را برای رفع عوی بسیار خوش دارد بلکه منع  
نموده از معامله ای که در عرض نزاع باشد و الله اعلم و این هر تقدیر  
هرگاه مضارب به دیگر باشد اگر مال خود بی ضرر خواهد معامله  
نماید مال صاحب مال را مخلوط مال خود و دیگری نه نماید و همچنین  
مال دیگر بی مال خود یا صاحب مال اول مخلوط نماید الا باذن و خصت  
و اگر از آن تکریت و مخلوط نمود خاص می شود و احکام غصب بر او جاری  
است باینکه ضامن عین و منافع با عیال القیم و غیره خواهد بود و اگر فسخ  
کمی باشد که از آن ظاهر باشد بخصت خلط و مزج می شود باینکه ضامن  
صل شود مانع ندادن و بی هر یک از این اجازات سفر را که خواهد گفت  
که از مال صاحب مال است هر مال با صاحب مال محسوب ندادن  
بلکه اگر صحیح باشد خلط و غاصب نشد بان اجازات مذکور را از مال  
بهر دو در نسبت حصص و اقسام آنکه شرط نماید عامل و قبول نماید  
صاحب مال و دیگران شرط مضارب است که بقیه که باینکه رجوع  
مشاع باشد میان عامل و صاحب مال پس اگر معین نماید قدری  
مصرف و بی برای احدی و مابقی برای دیگری فاسد می شود باینکه  
گویند مثل و بگویند برای صاحب مال و هر چه زیاده باینکه  
عامل یا بکس و جایز است منع دشتن هر یک از طرفین

چنانکه گفته و اما مضارب به بخاند عامل با عامل دیگر مگر باذن صاحب مال  
همچنین شرط است با ضاعت یا بیع یا امانت و غیره و اگر مضارب  
مثلاً یا دیگری نمود و شرط نمود رجوع را میان عامل و مضارب  
با اذن و اگر شرط کرد که رجوع برای خود و مالک باشد باطل می شود  
هر چند عامل ثانی را رضی باشد چه عامل اول رضی نموده که باز آن رضی  
خود بلی که شرط نماید با عامل ثانی که تلبی از حصه خود بشود یا و دهد  
حق البعایه باینکه مضارب را مالک گرفته و یا و دانه ممکن که صحیح باشد  
اگر معین نماید و ممکن که همین معین با صاحب مال بکند نیز صحیح باشد و  
اگر تلبی از عامل را او کرده باشد و باز آن شرط را بپذیری معین نماید  
هرگاه اصل هم معین باشد ظاهر هیچ اشکال ندارد و اگر با و ن  
اذن مالک مضارب به با نماند خود باطل نیست بلکه فضولیت موقوف  
است بر اجازة مالک اگر اجازة را نپذیرد و الا باطل است عقد ثانی لیکن  
مال و تسلیم و نماند مگر باذن صاحب مال و اما عقد اول که  
میان خود و صاحب مال است بمقتل کانه فسخ شده باشد باینکه  
عقد ثانی را که خود فضول است اجازة مالک نموده است فسخ  
فسخ عقد خود رضی باشد و عقد مضارب به را هرگاه مطلقاً  
نموده و اقتضا میکند که بعد از مالک در معامله کار او بود و اگر  
او معامله می نمود همه آن کار مضارب باشد چه مضارب به  
و کالی است در معاملات جاریه مالک پس میتوان عامل

کسوف

که عرض نماید قاش و چنین رویان نماید و بهین نماید ای غیر ذلک از  
معدی که در مباحه صادر می شود از بیع در وقت بیع شدن عامل  
یا از مشتری در وقت مشتری شدن او و همچنین اجازة نمودن حال برای  
حل یا حیوان یا در کان و حقه برای حفظ و غیر ذلک و می تواند باین معین را  
بگوید هرگاه صلاح دانست یا آنکه معین را بخارند و مضارب را بشارت  
مشتری سلا و نماید یا مضارب را و بشارت گوید ای غیر ذلک از  
احکام معامله که در میان اینها با صلا و غبطه شدند و آن هر چند مالک  
با و ن صلاح می توانست بشرطی که عیناً هست می شود اما مضارب  
با و ن صلاح می تواند چنانکه حال و هر گاه ایست که صلاح مومل را  
باید منظور دارد و مشهور است که سخن را با بیای بعینه مال مضارب  
بعلی بلی بعین عامل بعین شود باینکه گوید خریدم بعین این سخن  
نمیدانم و بعین کلی بعین آن بعین را نخواهد گشت و بعین  
حق سابقاً معامله بعین می شود و بدین که کلی و غیر شخصی است  
چنانکه غالب در معاملات همان وجه و کلی است و حال مضارب  
می شود که مضارب چه چیز را نتوانست بشارت دهد میان نه معامله  
خود میان و معامله بلی باینکه می تواند به و کلی بعد از خرید  
مال مالک را بشارت میدهند و این خریدن بدین که مشهور است  
طل می دانند بعین قسم است اول آنکه بدین مال می شود و این  
بیع و بشارت فضول است نه مضارب به چه معلوم نیست و عقد مضارب به







با آنکه معروف نباشد بامیتنی نشود وصول بان یا حصول الزان و نشود  
که تحصیل شود پس اگر بعنوان نقاص قهری باشد که ولی اهل  
باشند یا حاکم شرع را بخواند و بهتر از آن است که مال تصرف شده  
و از دست در رفته مال طفل باشد یا آنکه قاعدی لا ضرر نباشد  
چنین اقتضا کند با آنکه احادیث معتبره در کتاب ذکوة نقل شده  
که هرگاه تجارت نماید مال طفل کسی که ولی ملی نباشد ضامن  
مالست و بیع برای بیعیم است مطلقا و فقهاء متقدمین و متأخرین  
نوعی مضمون آنها داده اند هر چند نادری از متأخرین بعضی  
قبول نموده باینکه بعین مال طفل خرید و فروش شده باشد و  
لی بنی اجازه نموده و این تعلیل بجهت نسبت مضمون و قنونی  
چون کتاب بعیدی است بلکه بسیاری بعید بلکه نسبت با آنکه ولی  
بوی یا ملی غیر ولی خود بکلی بی خود نموده باشد جاری نیست یا  
نکه اینها هم داخل مضمون قنونی هستند پس باید ملاحظه نماید  
و تأمل کنی و همچنین اخباری که وارد شده که در دم در فصل  
مطام ما تعین میکنند چه ایشان مطالم ائمّه بعنوان مبالغه کلی  
میدادند و چیزی غیر این و به خود رفتن و بیوشیدنند و همچنین  
وارد شده که الناس اولاد را و بغایام <sup>خلع</sup> استیحه و غیر  
ذلك و از اینجمله آنکه شخصی باید بی شبهه نباشد و همچنین ثمن کفن  
و امثال آنها و باینها هم وارد شده که ضرر و اضار در دین  
باشد

میشود بلکه دارد باید بداند که دفع آن ضرر از او و علم است که عظم ضرر است که  
شده است باید بطلانی آن باشد که گفتند که مضارب باید بطلانی  
احتمال عدم وصول است یا مطلقا یا مدتی و دیگر گفته اند که ثمن کفن  
نه کمتر از نصف مال است و گفته اند که نقد غالب باید بطلانی  
کند و اونی است که باید مضارب موافق مصلحت کار کند گاه هست که در امور  
مدکوره مصلحت کار در خلاف اعتدای مصلحت است چنانکه حال چنین است و مضارب  
که در مضارب و بطلانی مصلحت است خواه در بی خود باشد یا با دین  
مالی شود و عدم سفارند باشد سفارست معنی کند یا شرط معامله در مجلس  
معنی کند یا معامله شخصی معنی یا آنکه معامله لایقیا امثال اینها صحیح است  
و باید تعدی نماید عامل و باید دانست که اگر حاضر را عامل از اصل مضارب  
مقتول نمود اما در حضور آخر ایشی بر خود ایشی است و بعضی میگویند که آن  
که یاد از اصل اشیاء حاصل است همان بر اصل مال است یعنی همان تفاوت زانی  
نماید و اما در یک وجهی که بر خود است و بعضی هم را بر خودش دانسته  
اول اصل است لیکن دانستی که اگر مال مضارب دیگر یا مال از خودش باشد بر  
هر است از اشیاء و بعضی اینرا شنیده در مقام آنکه در مقام آنکه در مقام آنکه  
نمیکنند و اینها غلط است بلکه آخرت مضارب که نسبت بشان و ذی اوست همان را  
مقتول نموده و اگر او را بدید و اگر مقتول دانسته باشد مال را اعلام نماید  
و رضای او باشد و ضایف نماید بلکه دانستی که اصل مضاربها در دین است  
خلع اختیار دارند و هر چند مطلقا خرج نمودن احتیاط است لیکن با نقد و احتیاط

در صورتی که  
در مال او باشد

بکند بلکه خرج کنند اما اگر احتیاط نماید که همان تفاوت  
زیادتی را بکند احتیاط الزام نمیکند بر این احتیاط هم لیکن  
نابینا بر تقلیل نماید و خود داری کند بهتر است چه نفس در دست  
و مسئله خلعتی است و امر در حواله میباشند است پس اولی  
و احوط آنست که در حین عقد این شرایط و مواضات طی شود  
و باید دانست که ربح بعد از آن است که بر اصل مال تمام مال  
بصاحبش رسیدن الوقت اگر ربح پیدا شده میان هم  
مانند و باید عیب را بر اصل مال داده شود نه قیمت  
و اگر عیب پیشین باشد الوقت قیمت همین وقت که وقت  
محاسبه و ربح کردن و معامله بر هر زود است  
بلکه بیکر محاسبه نمایند و ربح یا بپند و بعد از آن  
محاسبه بچند چیز از اموال تلف شد باید آن  
ربح را جبر وید از آن تلف نمایند و اگر چیزی مانند مضمون  
الحاصل تا معامله بر هر خورده و فسخ نشده و نقصانی که نشود  
ندارت آن ربح باید نمود بلی اگر مالک قدری از آن را بعد از  
خسار گفت و بعد از آن ربح بچند رسید نداری آن قدر که قدر میکند

بکند

بلکه نداری محاسبه و مبالغه را نمیکند چه این ربح از بیای حق حاصل  
شد و عامل مالک حصداش میشود مجوز ظهور ربح لیکن  
چون ربح و قانه و اصل مال است باید حسله را بر اصل مال اولی  
شود البته تا وقتی که معامله فسخ شود و ملکش متزلزل است  
پس باید است و اگر استعمل بیکش از آنکه مالک نقد  
شود بر اصل مال هر اشی یا قدر بر اصل مال در صورت  
فسخ معامله و بدون این جبر و نداری خسرانها  
باید بشود و نقصانی که رود در وقت خرید و فروخت  
و مشغول تجارت بود شک نیست که باید تدارک شود  
و اما نقصانی که واقع شد بعد از عقد و قبل از دخول  
در تجارت و یکدش افتادن مال در خرید و فروخت  
آیا آن هم باید تدارک شود یا نه اشکال است هر چند  
رجحانی دارد که باید شود لیکن اگر بطلانی کار می شود  
شاید بهتر و احوط باشد و اگر فسخ عقد شد و هیچ ربحی ظاهر  
نشده هیچ برای عامل نیست و بعضی میگویند مگر آنکه فسخ  
از طرف مالک باشد در این صورت اجرت امثال عمل اشی  
باید بدو بجهت آنکه کارش احترام دارد و این خالی از آنست



نیت چنانچه مقرر نموده بود باین عقد حاضر لیکن اینم خالی از اشکالی  
 نیست چنانکه ما شاهد کمال همین در معین ریح آمد مالک ضعیف نماید  
 برای آنکه از این ریح جنوری زبانه و این ضعیف است بحسب عرف و میشود  
 که مال متعین در تجارت باشد و هیچ نفی پیدا نشود و هر وقت  
 مالک خواهد ضعیف نماید گوید ضعیف مکن که من تعجب کشیدم بلکه امروز  
 و فردا ریح پیدا شود الحاصل اصل نسبت که کشیم که عقد جاریست  
 که اقدام نموده لیکن بعضی اوقات که تعجب کشیدم ناانکه در سرف ریح  
 آمده باشد و قیاس علیه از خوف بردن آن ریح این ضعیف ظاهر و لازم  
 و مال مضایبه و بیضه ضارب بعنوان امانت است و حکم امانت دارد و ما دانیم که  
 افراد اقرار پیدا بخالف شود چنانکه کشیم و ضامن نمودن عامل موجب مضایبه است  
 بلکه حکم وض دارد و احکام قرض بر آن جاریست و هرگاه صاحب مال شرط نموده  
 با عامل اسفلیت معینی نماید و عامل بخالف نموده پس سقر و غیر آن صحت  
 نموده با شرط کرد با او که چیزی معینی را بخرد پس او چیزی دیگر بخرید  
 ضامن مال میشود لیکن اگر ریح بخرید بخرید بخرید و نشان است  
 بخوبی که شرط با هم نموده بودند و بداند که هر یک از صاحب مال  
 یا عامل یا عت بطلان مضایبه میشود و همچنین اگر بخواهد  
 یکی را نشان و دیگری را مضایفه نماید پس هرگاه مالک مرد و مال نقد شد

بود و ریح نبود و اهرت مستحق همان عین مالست میگوید و اگر ریح هم رسیده و اهرت  
 و عامل بر آن هم قسمت میشوند بخوبی که شرط شده بود و اگر نیت مالک قسمت نموده  
 شود حصه عامل را تمام نماید و نقد بر عین میدهد و اگر مال نقد نشده  
 باشد بلکه همان جنس را باشد و باید ریح باشد و هر وقت پیدا شد بخصم کشید  
 اند که برای عامل هست حصه ریح او را نیز مشکل است بلکه تا ریح هم نرسیده است  
 که عامل را طلب شده ظاهر مستحق ریح نیست حصه را هرگاه بعد از موت بدست  
 نقد کرد دید و ریح نبود بلی در صورتی که خرید نموده بلی میگوید که داشته کرد  
 و ریح یا قریبی هم میسازد و قبل از آن هم فوت شد و در نیت که چنان  
 باشد که آن بخصم فقط فروخته اند باینکه بکند این را تا از دست ریح که هم رسیده  
 بدهند و باین فروخته اند که میسازد و ریح را که مال عامل نمایند نقد نمودن  
 و این نیز مشکل است الا در صورتی که ریحی که وقت و موسم ریح پیدا شود  
 و برای آن خریده شد که نقد نکند و ریح را بخواند گرفت و اگر قیمت عامل  
 باشد پس مال آن نقد است و ریح نیست مالک اخذ نماید و اگر ریح  
 هست حصه عامل بل و ریح را میسازد و اگر متاع باشد هر یک یا بعضی از آن  
 هد مالک که نقد شود و از آن بدهد و از دست میسازد و اهرت را که نقد  
 نماید و اگر خود نقد کند یا امین حاکم شرع و ریح ظاهر شد حصه عامل  
 را بر او میسازد و اگر ریح ظاهر نشد ثمن را مالک و میسازد و اگر ریح ظاهر  
 شد و هنوز جنس و متاع است چه قیمت و قیاس ریح بل و اهرت باید که ریح  
 را از آن نقد کرد بدهد و ریح نشان را بدهد یا اگر از آن نمیدهد

مورد

...

ریح حصه نشان را بدهد و اگر ریح پیدا شده لیکن بشتاب و استعمال  
 فروختی ریح را و طرف میکند و قیاس طایف فروختی ریح هست و در نیت  
 که لازم باشد که قیاس طایف فروخته یا استعمال نماید حق و ریح را بدهد  
 و همچنین است حال اگر فنده باشد عامل و ریح شد مضایبه لیکن نه نقد  
 تا وقتی در واری بسیار و اگر استعمال قیاس طایف یا اهرت او فروخته شود  
 و در تا قیاس مالک مضایفه شود بجهت که مالک بل و رسد که فروخته شود و  
 فی ضرر خود نماید چه عقد جاریست که عامل اقدام نموده بول یا اجاز  
 اش لیکن احوط بلکه اقوی آنست که ریح میانه حقیق بصله قهری بشود و الله  
 يعلم و اگر خواهد و ریح و مالک که مال چنانکه بعنوان مفاد میسازد  
 مالک و عامل الحال هم مضایفه باشد میانه مالک و ریح عامل باید انشاء  
 مضایفه تا ریح بعقدی جدید و شرط جدید بشود باینکه مالی  
 المضایفه نقل باشد چنانچه عقد هم و نقد بود و قیاس طایف نماید و اگر ریح  
 عامل نیز اگر فنده باشد و فسخ کند یا اینکه مدت منقضی شود و خواهد مضایفه  
 را بعل آورد عقد را جدید یا بید بعل آورد و با اعتبار انقضاء مدت  
 عقد اول یا فسخ نمودن آن باید بجهت شرط اعتبار نماید از هر یک چنانکه  
 در جمیع عقود جاریست و مشهور میگویند که باید مال مضایفه  
 معلوم نقدی باشد و معین هم باشد پس هر یک که بگوید یا غیر از این  
 من که در ریح کینه است مثلا بدارد مضایفه ریح و همچنین که بگوید یکی  
 از این دو کیسه را مضایفه کن و اگر کیسه باشد که معلوم نباشد که چند

تومان دارد و بدهد بمضایفه این معلوم نقد نیست و ریح نیست و اگر دو کیسه  
 باشد و معلوم باشد که هر یک چند تومان دارد و بگوید یکی از اینها را مضایفه  
 کن نه بعنوان قیاس این معین نیست و ریح خود را بدو بیا و بشود و بعضی  
 میگویند که ریح است با جهالت و قول قول عامل است با قسم خود و نشان  
 گاه قول شد میان او و مالک و عامل چون امین است قول قول او نیست  
 در تلف شدن و قیاس نکود و در خسارت نمودن و قدر خسارت و هرگاه  
 مالک مدعی کذب او باشد اثبات نماید یا قسم بدهد و اگر دعوی من کذب  
 یا نصبت نماید قسم قیاس و قیاس میگوید داد هرگاه اهل نصبت باشد و اگر نیست  
 نقد ریح کردم و ریح نمود نمیشوند ریح و ریح را و همچنین اگر ادا غلط نمود  
 مگر آنکه ثابت نماید آن ادا را و اگر از شوق عاجز باشد تسلط قسم بر مالک  
 ندارد مگر در صورتی که دعوی نماید که مالک مطلع است بجهت قول  
 من یا دعوی مظنه و نصبت بمالک نماید قسم نصبت بمالک میتواند داد هرگاه  
 اهل نصبت باشد و اگر ظاهر صالح و متدین باشد قسم نصبت میتواند داد  
 نزد حقر و الله يعلم و اگر گفت بعد خسارت کردم یا تلف شدن شنیده میشود  
 بنحی که گفته شد که عامل امین است و در خسارت و قدر خسارت قول داد  
 مصروع است و هرگاه مضایفه باطل باشد شرط مالک و عامل ندارند  
 که باطل است ریح تمام بلی مالک است و عامل را اگر مثل کارش  
 میسازد و اگر اجاقی که در سفر از مال المضایفه با اعتقاد مضایفه نموده  
 بعد از آنکه معلوم شد که مضایفه باطل است ظاهر شد که اگر اجاقی



مندی که بر این مبنی بوده باید پس دهد و اجرت مثل کارش را بکفایت اهل خبره بکند  
 و اهل خبره ملاحظه این معنی میکنند که در این سفر چه قدر خرج می شود یعنی نفقه  
 پس دادن این اجرات نفقه خود را و احتمال دارد که آن اجرات را بخواهند پس  
 گیر و بجهت تسکین بر طرف خود و بجا آید لیکن می توان گفت که این بجهت مضایقه  
 و اعتقاد آن بود و این اظهار است بلی اهل خبره در نظر خواهند آورد که این اجرات را  
 که خود را می بکشند چه قدر از اجرت التل خواهد داشت و اگر مال مضایقه تلف شود  
 یا نفقه بهم رسانند از کسب صاحبش و قدر است و اگر هر دو عالم بطلان مضایقه  
 بودند و مع هذا معا مله مضایقه بودند این و عدل است که با هم نمودند  
 که سلوک مضایقه با هم نمیکند در این صورت نفقه سفر را که عامل از مال خود  
 و تلف کرده تسلط ندارد ظاهر که اگر عامل پس گیرد و اما به حاصل شدن محتمل  
 که حق را عامل از بابت جماله بخواهد و یا باشد پس تواند مالک که بوجه زندگی  
 عامل بنویسند بوجه زندگی و محتمل که بوجه زندگی و یا اجرت التل در جمع  
 کنند و ظاهر است که اقل درست تر است لیکن علی ای تقدیر اگر تلفی یا نفقه  
 بمال خود دهد از کسب صاحب فتر است و اگر مالک عالم باشد بفساد و  
 عامل با اهل و معتقد می شود پس حاکمیش ظاهر مثل حکم صورت هر دو عالم  
 است و اگر مالک جاهل و عالم باشد پس ظاهر است که حکمش حکم صورت  
 هر دو عالم است و بعضی از فقهاء میگویند که در صورتی که عامل عالم  
 بفساد باشد باینکه متهم است و مستحق هیچ نیست و بعضی دیگر میگویند که مستحق  
 در صورتی است که اعتقاد داشت که مستحق نیست و وجه مضایقه را در اجرت

اللا

المثل را و اما اگر اعتقادش این بود که اگر چه وجه مضایقه را مستحق نیست اما شای  
 در حکم میکند برای او باجرت التل از وقت متهم نیست بلکه مستحق اجرت التل  
 نخواهد بود و بداند که در هر صورت مضایقه فاسد است که حکم باشد باجرت التل  
 محکم است که اقل از اجرت التل و باجرت التل و باجرت التل و باجرت التل و باجرت التل  
 باعتبار مضایقه شدنش بکسر و اقدام خود یا بآنکه زیاد از حقست صورت مضایقه  
 از تفریق اجماع پس بنا بر این اگر هیچ وجه بجهت ترمیمه شایده مستحق هیچ نباشد لیکن  
 در بعضی صورتها دست از احتیاط نباید برداشت و الله اعلم و بداند که سفر  
 کتم که عامل نفقه خود را می تواند از مال مضایقه خود بردارد و در آن سفر آن سفر  
 عزم است نه شرعی پس اگر در سفرش نماز را قصر کند و روزه را باید بگیرد و می تواند  
 که این اجرات نفقه خود را از مال مضایقه بردارد و از آنجا که است که قصد اقامت  
 نموده باشد یا بعد از آن می رود متردد دلجا باشد یا عاصی شد بخانه یا در مضایقه  
 در چه در هر صورت نفقه خود را از مال مضایقه بردارد و فصل در مضایقه  
 بداند که مضایقه عقدی است لازم که هرگاه صحیح شد و دیگر وجهی نمیتواند نمود  
 هیچ یک از طرفین و بداند که صلح در هر دو شیعه حروف نیست باینکه قرضی شدن باشد  
 چنانکه مستطاب میگوید چه میگوید که صلح معنی از اشتی کردن است و این پنجین  
 است بلکه صلح معنی از دفع فساد نمودن است و صلح حال خود دیدن و لازم نیست  
 که نزاع شود چه فساد کا می برای است که منشأ فی داشته باشد و کا می برای  
 نیست اصلا چه گاه هست که التماس میکند شخصی که بیا حق خود را بگیرد و صاحب  
 حق اصلا نخواستی بداند لیکن حقیقت معلوم نیست که چه قدر است و گاه هست

مضایقه

که دو شخص بخواهند معاوضه بکنند بر میزان مبالغه یا اجاره یا هبه معوضه منها چه  
 اینها شرایط و احکامی دارند که موافق خواست ایشان نیست پس اصلاح امر و کار ایشان  
 بصلح میشود چه اگر صلح نکنند معاوضه شان فاسد است شرط عام دفع فساد از برای صلح  
 چند بکشد بطریق خواست بر صلح دفع فساد پس اگر بخواهند عینی را با عینی معاوضه  
 نمایند میتوان نوبت بدو هر شرط و احکام بیع نمیدون بعضی که شرط است با صلح  
 آن معاوضه فایده بیع را میدهد در نقل شدن عین معین بعنوان نوبت و اگر بخواهند  
 منقعی را معاوضه نمایند بعنوان نوبت که هر شرط و احکام را در آن نباشد چه بیع که  
 شرط است با صلح در آن باشد صلح کنند آن فایده اجاره را میدهد و همچنین اگر بخواهند  
 فایده هبه را با صلح معاوضه را بدهند بعنوان نوبت و بداند که صلح مطلقا صحیح است الاصلی  
 که حلال الهی را با حلال الهی معاوضه نمیشود و طبعی و غیره را با غیره معاوضه و غیر ذلک  
 یا حرام الهی را حلال نماید مثل آنکه طبعی را با غیره معاوضه نماید و عقد فساد حلال شود  
 و امثال اینها و اما اگر چیزی را با چیزی معاوضه شود بیع یا اجاره یا غیر اینها از آن جهت  
 نماید که صلح در آن صحیح است و حلال نمیکند و همچنین اگر حلالی را با غیره معاوضه شود  
 صلح در آن صحیح است و حلال نمیکند و صلح صحیح است با افراد و با اکتاد بجهت آنکه شرعی  
 شده است بر وی دفع فساد و اعظم فساد معاوضه است و اگر با کفار چه نباشد فساد  
 ع چون باقی میماند لیکن همین شرط در بیع نمیکند بجهت ظاهره فصل از بیع  
 اگر کسی دوا می فروشی بکند با کسی و آن کسی بداند که دروغ است و صلح نماید با  
 بی آن مال را حلال نیست چرا که باینکه نوبت جزم است و گاه هست که آنکس مداند  
 که دروغ میگوید لیکن مع ذلک صلح با او میکند برای آنکه دروغ را در حق اقرار و اقرار

هم حرام و روقم جزم است و گاه هست که شخصی نوبت او حق را باطلی را بداند و بداند که چه  
 قدر است لیکن دروغ میگوید که نمیداند که چه قدر است بیاصطلاحی و انقضای صلح میکند  
 لهذا چیزی که کمتر از آنچه میداند است که حق است اینهم حرام و روقم است اگر حدیث  
 فلو من حقیق زیاد تر باشد و گاه هست که راهست میگوید که نمیداند چه قدر است  
 لیکن قدری از آن را با صلح میداند اما زیادتر از آن را نمیداند و میگوید که نمیداند چه  
 قدر است و آن صلح میگوید بکفایت او که نمیداند اینهم حرام و روقم است چه صلح  
 و تری و یا است بلکه باید بگوید که میداند آنقدر از آن را که می خواهد بگوید  
 از آنرا نمیداند چند گاه هست حدیث زمان خود حقیق میگوید که نمیداند که در  
 صد بیشتر هست یا بداند که میداند که چه قدر است لیکن قدری از آن را نمیداند  
 پس میگوید که میگوید که چه قدر است بیاصطلاحی پس صلح میکند بیکسره و یا کمتر  
 بجهت آنکه اعتقاد صاحب حق اینست که نمیداند که چه قدر است و حال آنکه دروغ  
 میگوید چه حد و زمان را میداند و خود را در آن میگوید که نمیداند که گاه هست که صلح  
 و حق حلال را باشد و است میگوید که حد و زمان خود را میگوید که در آنرا علم ندارد و گاهی  
 حمله میکند در صورت حدیث که در صلح با بی حقیق و با بی حقیق و حد و زمان بیشتر  
 باشد و آن بجهت میگوید که صلح کردم بیک حد و زمان یا کمتر لیکن بنا بر این است که در  
 میگوید که نمیداند که حد و زمان را میگوید که حد و زمان را میگوید که حد و زمان را  
 حد و زمان بیشتر باشد با صلح کرده با بی حقیق و بجهت آنکه در آنرا علم ندارد و گاهی  
 حد و زمان بیشتر باشد بجهت آنکه حد و زمان را میگوید که حد و زمان را میگوید که حد و زمان را  
 و اگر اعلام کند با و که چه حد و زمان بیشتر است بلکه صلح کند با بی حقیق و با بی حقیق







بدست و دیگر در بیع مذکور شد و اگر دو شریک که با هم بشکلت کار میکنند و اگر در بیع  
خواریند فسخ شکلت نمایند و احد شریکی صلح نماید با شریک دیگر باینکه داس المال  
خواری که در شکلت آورده و بان شکلت نموده بود دارد و مطابق برای شریک دیگر باشد  
چه نفع و چه ضرر آن که اگر نفع بعمل اصدا و اگر ضرر شد آن کسی را باشد و شریکی  
که داس المال خود را برده داشته رجوع نباشد این صلح است و صحیح است **فصل**  
در همه و بخشیدن هرگاه کسی بخاهد عین مالی را نقل نماید از ملک خود ملک دیگری  
بنمون بخشیدن آن عین با و این همه است و همه عبارت از کدالت کند باینکه  
مال را بخشیده کا نیست و عربی بودن ضرر نیست و این صیغه عبارت از ایاچی از  
باینکه میگوید یا گوید بنمودن بولی خودت و مال خودت یا بگوید پیش  
کنی تو کم یا بگوید تکلف بنمودن یا بگوید ملک تو کم و مسائل این عبارت را که مفادش  
بخشیدن است و قبول آنست که گوید قبلا گویم یا خوب است بوداشتم یا احتمال اینها  
و شاید قبول فعلی هم کافی باشد باینکه بوده باشد بقصد آنکه قبول نمودن خود را لیکن اگر  
بلفظ و عبارت بگوید بضر است و احتوا است و همه معانی آن صحیح نیست بوی کسی  
که از کسی طلبی داشته باشد آن طلب را قبض نکند و بکسی دیگر بخشد صحیح نیست  
فقط او چه قبض دادن شرط صحیح است البته و ناقض داده نشدن بولی می باشد  
و نقل ملک عمل نماید اصلا و اینکه بعضی گفته اند که قبض شرط صحیح نیست بلکه شرط  
کرم است مرا دشنا این نیست که قبض نداده شری می دهد و نقل بعمل می آید  
اقرار نمودن از این غلط است بلکه مراد ایشان این است که بعد از قبض عقد  
از حین و قوشن تم می کند و معلوم میشود که از حین وقوع عقد نقل ملک شد

انعام و قوت

تحقیق  
اقدام و توقف بوده تحقیق بقض داد و اعطاء نمیکنند پس بنا برین همه مافی الذمه  
باطل است چه از اخبار ظاهر میشود که قبضی که شریعت طست قبض داد عین حایجه  
بخشیده است و مافی الذمه را هرگاه به بخشید عین آن قبض داده میشود چه عا  
لست بلکه فردی از آن قبض داده میشود و آن غیر عین آنست و اینکه کفیم صحیح نیست  
همه مافی الذمه در صورتیست که نخواهد بود یکی به بخشید نه بمدیون پس اگر مدیون  
داد بمدیون به بخشید صحیح است و میگوید با مال الذمه چه ابراء الذمه نمودن  
مدیون حرام صحیح است و محقق بلفظی نیست هر اقلی همت خوشت و از ابراء الذمه  
که بگوید بخشیدم بقوا و امتثال این عبادت و قبضی که در همه شریعت آنست  
که و اهب که بخشیده است بقبض بدد یا بگوید که بقبض بدد یا  
انکه راضی شود و اذن دهد که قبض دهند و اگر ولی جانی را بخشید  
بطفل صغیر اش احتیاج بقبض نیست زیرا که ید و ولی ید صغیر است و محرم  
بخشیدن در قبض طفل و اطفال و بعضی گفته اند باید قصد نماید که این  
قبض دلائق طفل است تا قبض طفل شود و این محرم نیست و همچنین  
مهریه نیست که زنهای بکند و که تقابیر قبضین شود و مثل طفلست همچون  
و اگر بفرقند که ببخشد باید بقبض دهد تا صحیح شود و اگر در شکست متعجب  
جانی بود از افعال و اهب که و اهب با و بخشید صحیح است و احتیاج  
به قبض داد و دیگر نیارند و اگر در شکست وکیل و اهب باشد هر چه  
و کالتی باشد مثل آنکه امانت نرود و باشد یا مضایحی مالک یا شریک او  
باشد ضرر نیست که بداد و دید و اهب و قبض او قبض و اهب باشد صحیح است

و احتیاج بقبض دیگرند اما اگر عاریه نزد کسی باشد یا شخصی بوده در وقت  
مستأمر که آنرا مایشی نماید و امثال اینها پس بد ایشان بد و اهب نیست  
پس محتاج بقبض است و اگر اینچنین دریده و قبض و کلاً مستحب است یعنی  
کسانی که بد ایشان مستحب و قبض ایشان قبض مستحب است بخود آنکه  
بخشید و اهب انرا بمقتضی پس اگر در قبض مستحب است مثل اسب که  
دریدن مستحب بود که با و بخشید و اگر بطلال بخشید چیزی را غیر وی باید  
که وی قبض نماید و این ویل بد و جود بد و اهب هر چه بالا مرود و وی  
بد و اصبی ایجد و حاکم شریعت بنحویکه دالستی و بد آنکه حصه مشا  
عی چیزی را میتوان بخشید و قبض آن بعنوان مشاع است مثل فروختن  
مشاعی و بد آنکه هب کاهی معوض عنها میشود باینکه می بخشند  
چیز را بعضی آنکه افضحی که با و بخشید و این چیزی باین بخشند  
یا چیزی باین بدهد یا کاری برای این بکند یا حق را از این  
دست بردارد و طرفین هر دو باین راضی شدند و هب و اقبای پس خود  
بعمل آورند انوقت که قبض داد لزوم هیچ می سازند و اگر عوض هم هب  
و بخشش بود آن هم باید قبض داده شود تا صحیح شود چه هب هر قسمی از آن که  
باشد قبض داد در شرط است و بد و قبض هیچ قری نمیکند  
و هر کاذبه معوض عنها بعمل آمد و قبض داده شد نمیتوانند احد  
ها را رجوع نمایند چه لازم شد هر چند عوض چیزی سهل یا باشد  
لکن اگر عوض را نداده می تواند رجوع نماید و پس بگیرد و اگر

هیه نمایند بطع عوض لزوم ندانند عوض هر چند آن چیزی که بخشیده و یکد  
و بخورد و صرف نماید لیکن اگر داند که برای طع عوض داده بی انصاف  
است که بخورد و صرف نماید و هیچ ندهد خصوصاً هرگاه هیه که فقیر باشد  
و متعصب غنی و همچنین است اگر بمجنحه برای خدای یا بقصد تقرب  
خدا رجوع نمواند نمود چه اعظم عوضاً را گرفته و منظور داشته و چنین  
اگر انچه را بخشیده تلف نمود آنکه با و بخشیده بود یا تلف الهی  
در دست او شده چه درین دو صورت نمیتواند که رجوع نماید بکوفت  
عوض آن و همچنین اگر تالشی از آن تلف نموده چه درین صورت نیز نمیتواند  
رجوع نمود مثل آن دو صورت لیکن درین صورت میرسد متعصب  
و ایضاً آنکه مال با و بخشیده شده رجوع نماید بان تالف و عوض  
مالش را از او بگیرد چه مالش را تلف نموده و اگر هیه پسکی از وی دم  
شده در آن بصورت نیز نمیتواند رجوع نمود بعد از قبض دادن علی الاقوی  
و اگر بعد از این مایه بخشید شد البته رجوع ندانند و همچنین هرگاه  
یکی از والدین بولد یا اولاد بخشید و ناخوش است بسیار که کسی  
بعضی اولاد دیگری بخشید و آن بعضی دیگر در اخبار وضع وارد بشود  
بعد از بعضی حرام دانسته اند مگر آنکه حزقی از علم یا مال حرام یا فقر و پستی  
نی باشد الوقت مانع ندانند چنانکه بعضی علم کردند و افاضت است که شوهر  
چیز را که بزنش بخشید یا زن چیزی را که بشوهرش بخشید بعد از قبض داده می دانند  
رجوع نمود لیکن اگر اهرت شدند در آن بلکه احتیاط در عدم رجوع و اگر اولاد در غرض



يك ديگر البته نوع دارد چنانكه گفته و همه هرگاه بعضي اشخاص مد كره شد رجوع  
 ميتوان نمود هرگاه براي خود اخيستنده و معوض عنها نموده يا بوده اما معوض را  
 نداده بجز يكه گفته و گفته رجوع و قتي ميتواند نمود كه عين اخيه بغير نموده بجال  
 خود باشد و اگر تلف شده بغير تخلف رجوع ميتواند نمود و اما اگر تلف شده ليكن  
 تصرف در آن نموده متعجب پس عالم را در اين خلافت اكثر فقها جاز نميدانند  
 مطلقا و بعضي جاز نميدانند مطلقا و بعضي تفصيل ميدهند مطلقا و بعضي تفصيل ميدهند  
 ميدهند كه اگر تصرف اين است كه از ملك خود بغير نموده و ملكي ديگر بغير نموده  
 بغير و حق يا بخشيدن يا صلح يا موهب و كاخ و امثال اينها رجوع ميتواند نمود و همچنانكه  
 تفصيل در اين نموده نموده بانيك مثلا و نكش كرد يا بريد يا كافر ي نمود يا جوي  
 را بخاري كرده و نواشيد و امثال اينها و مستمسك بحدثي شده كه رجوع  
 اين است كه اذا كانت الهبة قائمة بعينها قلنا ان رجوعه واد قلنا ان  
 رجوعه يعني اگر اخيه بخشيد بعينه بجال خود بجا است ميتواند رجوع نمود والا  
 فلا چه در صورت مد كره صادق نيست عرفا كه بعينه بجال خود بجا است بجز جري  
 كه فرخته شد مثلا و دست بدستها كشت تا بجفتني كه در ميان مردم معتبرت  
 كزنده گشت بيقين اين را قائمه بعينه نميگويند بلكه بجزء بلكه بجزء متعجب  
 قائمه بعينه نيست داخل حديث است چه منتقل شده بديكوي قائمه بعينه  
 نيست و اما تفصيل ميان اين و اقل بزرگتر هيچي كه تغيير داده باشد صورت را يا  
 انكه تغيير بخري شده كه ملك متعجب است مطلقا يا ملك اول حاضر خود او  
 مردن صورتی نداده چه ظاهر اخبار رجوع است كه ملك خود در آورد

بلغ

محل

چنانكه بود كه اين و ديگر هيچي از فوق نيست بلكه معوض از موهبت و ناسل خزان است  
 مثل كشتن دست بدستها و انكه بجزء است و معوض و طعام ساخت و كنند و در آن  
 زمان نمود و يا هر يك خود و انكه را سكه يا درو شتاب و امثال اينها بلكه كثر از اين  
 تغيير هاهم و اگر صورتی ناملي و اشياء با مثل اظفار چنانست كه گفته مخصوص با عدد  
 قول بقصل و ميگويند ليكن اگر در وطن خود متعجب و اهب نميخواهند رجوع نمود چه قاي  
 قده بعينه نيست بجهت دست خورده دخول كه اعظم تعجب است و بعضي در اين ناملي  
 نموده و گفته كه اگر در بيمر سبيل و حامل باشد ميتواند رجوع نمود چه در وقت  
 خاص برون آمدن و مستمسك بحدث شده و بغير آن وقت آنرا در انداختن رجوع و در  
 رجوع هر دو مورد و چنانكه حال در امثال اين بزرگتر است مثل انكه فرشته بود و باز باو كشت  
 بخاري نسخ يا عيب رهنال اينها يا انكه خود و ايس خريد يا ارشيد يا ورسييد يا باو بخشيد يا  
 و امثال اينها احتياطي در امثال اين امور بايد مرعي داشت و اما اگر ملك با چهار يا  
 امثال اينها كذا يا بخشيد يا بديله بود بديله يا در دست متعجب احتيال دارد كه اهب رجوع نتواند  
 نمود كه بعينه قائم نباشد و بشايد اقرب حواله رجوع با باشد يا بلكه قائم بعينه  
 باشد ليكن انتظار كشتن نامد است اخيه منتقص شود و احتيال مانده كه در نسخ نتواند  
 نمود بجا و در انكه انتظار كشتن موقوف كن نشسته تا حين رجوع مال متعجب است  
 چنانچه اما متعجب آييك مال خودش است بجهت ظاهر و اگر هبه را متعجب در حق  
 كذا هبه رجوع كرد احتيال در انكه رجوعش صحيح نباشد يا بلكه قائم بعينه نباشد  
 چه احوال و ثبوت دين ديكي اليه و احتيال صوت نيك دارد يا بلكه كرامت نمايد ملك  
 بشود و انرا احتيال اگر هبه را نسخ نتواند نمود بعينه است بلكه اظفار در نظر

و

بنا بر آن بعضي را كه اهب رجوع نموده و هبه زياد شده و نما كرده مثل انكه در وقت ميوه  
 داد بجنوبان بچه آورد يا بغير و ليس انك من مقله غاهاست يعني منتقل  
 و چنانست از هبه تمام مال متعجب است تا آن وقت كه اهب رجوع نمود و آن  
 نماهارا بقبولند ان متعجب بلكه چه ملك لازم بات متعجب است بغير شده و اگر نما  
 هاهم منتقل شده بغير است ليكن منتقل است بغير است مثل شير در اينكه بستان كه هنوز  
 ند و شيرينه با شير با بچه در شكم حيوالت كه هنوز نواشيد با شير حكم نما  
 منتقل حقي دارد و اگر منتقل است حشا و شير ما هر دو منتقل چنان شدن چنان  
 يا صنعت يا كره في مولود يا كره في برك شدن اينها بغير ميگردد و اوبالها هرگاه چنان  
 هر معي و احتيال دارد كه اهب نتواند رجوع نمود يا بلكه قائم بعينه نيست چه شراوت  
 نموده و تفاوت در ملك متعجب شده و موافق قاعده تمام ملك هر كس مال او است پس  
 اين را بلفظ مال متعجب است چه تمام ملك او بوده پس اگر فقرا مال و اهب بشود  
 معذرتا بدين اين متعجب است كه قائم بعينه بكون صادق است و اين خاص  
 از فوق نيست بلكه اظفار هيچ است خصوص هر كاي فعل و عمل متعجب شده و  
 اقوعه اينها بلكه مال بازا اين زياد خارج نموده و خصوص انكه بازاه اين مال و  
 عمل هيچ و نفعي ندانند بلكه اقوي اينست البته كه درين صورت رجوع ميتواند  
 نمود و اين است است از كاري نمودن يا وظيفي چاره نمودن بمرتب و كذا قابل  
 شوق بخوار رجوع در اين صورتهما امثل كه متعجب بشيريك و اهب خواهد بود  
 بالنسبه و بلكه هرگاه هبه نمود بشير طعوض بدون انكه تعيبن معيبي نمايد و اما  
 بعضي متعجب صحيح است اين هبه يا بلكه اكر متعجب عوض از اداي حج و ازار است

است كه در چنين صورتهما قائم بعينه نيست و نتواند رجوع نمود بلكه در اخراج  
 ملك متعجب از نموده انكه كس را كه رجوع نمايد بغير از شير چنان تواند رجوع  
 نموده بغير نموده اند و چنانكه مثل كشتن است كه بغير كذا بلكه اخراج نموده است بغير  
 بركه و اينست انرا و ليس خود و قتي منتقل نموده و اين را اكر اهب رجوع نمود  
 و هبه معيوب شده وقت متعجب احتيال دارد كه رجوع بجا باشد رجوعش و اقساميست  
 ليكن همچنان معيوب بياييك بركه و انش ميتواند كوقت چه مسقط نموده بود او را  
 بر انلا و بجا نافع بلاكوي پس معلوم شده كه اكر متعجب خودش معيوب نموده  
 بود اقم هيچ حكم دارد و هيچي انرا فاعلي معيوب نموده و متعجب پس كس را  
 از ان ثالث ارشيد بكي و اكر اهب معيوب نمود قبل از نسخ يا تلف خود متعجب  
 را بمرسد كذا رغن و قهت انرا بكي و فقرا احوال اين خبر عا كه تلف شده و  
 حال عوف و كس متعجب است متعجب بكي و اكر اهب حال هبه هاي لازم است  
 مثل هبه بقصد قربت يا بولالدين و امثال اينها و اكر تلف خودك يا معيوب شده  
 بقصد رجوع بود بغير رجوع نموده تلف يا معيوب نمود در هبه عيبي لازم  
 متعجب را بمرسد و سلطان نيست چه مال خود تلف نموده و اكر در زمان هبه متعجب  
 مرده بود يا تلف كره و حكم معيوب نمودن متعجب دارد و هيچي انرا اجنب  
 تلف كند متعجب را بمرسد كه مثل عيبي را از بكي و اكر اقبلا باشد مثل  
 كذا و در عود يا بغير از عيبي است و اكر عيبي باشد بكي مثل خانه  
 جواهر و هيچي انرا اهب خودش معيوب يا تلف كند بغير قصد رجوع  
 و از اين معلوم شده كه اهب ميتواند كه بعضي اخيه بخشيد رجوع نمايد

مردن























در بیان حلال و حرام

انتقال

است چه وکیل و غلام مال را برای صاحب طلب میبرد و هیچ نقصانی در آن  
ذمه بقیه نشده چه بد و کبر و غلام بد موکل و اقا است بلا شبهه و حواله چنین است  
التمیز هم در قضاء طلب محمل اگر آن محال علیه داشت منتقل میشود و بدو  
محال علیه از محمل بر می میشود و مشغول الذمه محال میشود پس دو حکم شرعی حلال  
شرعاً مبادی ثابت شود اول ذمه محال علیه مشغول بطلب محمل بود و حواله  
بر می شد و دوم آنکه ذمه اش مشغول بطلب محال نبود و حال مشغول  
شد یعنی که تسلیم در آن ندارد همچنانکه محمل هم تسلیم در ندارد و هر محال  
طلبش قبل از محمل بود و حال از محال علیه شد چنانکه تسلیم در ندارد بدلی  
اگر محمل محال را وکیل نماید یا خود بطلبش از محال علیه برای محمل و بعد از  
کوفت نخواهد طلب خود بر دارد مانع ندارد بلکه حواله نیست و احکام حواله  
و مواجبه نشد را نداند بلکه احکام و کالت را دارد و زوجه و بی که هر یک  
از موکل و وکیل اختیار فرسخ و عزل را دارند و غیر اینها از احکام و کالت و آن  
بر آن فرع آن است که شخص واحد متولی طرفین قبض نموده و قبض و دادن با  
نشود شرعاً و اظهر آنست که مانع ندارد و اعتباری کافیست و مثل اینست  
آنکه محال علیه وجه را بدست محمل دهد یا سکه یا کلیل و خاوش غایب که و چرا  
کوفت تسلیم محمل نماید بعد از کوفت محال محمل گوید که بخواه طلب خود  
دارد و بطلب صورت و کالت مخصوص در این دو تا که گفتیم و مع ذلک محمل و  
محال و محال علیه نیستند بلکه وقتی میشود که حواله شود یعنی مواجبه  
ثالثه و رضای ایشان بنقل از ذمه بدقه بشود و شرط چهارم آنست که محال

علیه

علیه و این شرط لازم حواله است نه سخن چه اگر محال علیه در وقت مدتی غایب  
فرسخ عقد حواله دارد که باز جو غرض محمل را باشد و اگر وقت حواله چه دار بود  
و بعد مدتی غایب اختیار در رد و فرسخ و اگر اتفاق افتاد که وقت حواله مدتی بود  
لیکن بعد از آنکه در وقت حواله است که اختیار را باقی است و شرط پنجم آنست که محال  
علیه مشغول الذمه محمل باشد و وقت حواله چه اگر بری الذمه باشد و حواله  
با و نمود محمل محال علیه قبول نمود و بطلب محال از محمل بر قیقه من است  
این بعینه همان است نه حواله احکام ضمان را دارد و وجهی ظاهر شده است  
التمیز محمل میشود و محمل بری الذمه میشود از طلب محال و ذمه اش  
مشغول محال علیه میشود که آن صاحب طلبش میشود و ضمناً مال  
محمل بود و بطلب این احکام ظاهر است که اگر در وجه ضمان است نه حواله ضمان  
وقتی میشود که در وقت قبول نمودن اظهار نماید که الآنصال در ذمه  
با و نیست و او مشغول ذمه است نه محمل تا همان شود و بطلبش جمع شده  
شود و اگر این اظهار را نکند بلکه قبول داد و و حواله آن نمود این ضمان  
هم نیست بلکه از مقوله آن میشود که مؤمن و عاقل و بالغ و بالغ و بالغ  
و تسلط شرعی بر او ندارد و هنوز ذمه محمل مشغول است با طلب  
اگر محال علیه داد بعد از رد بری الذمه میشود بدلی اگر قبول کردن  
محال علیه قرض بری شود و محال علیه بیک کار راه تفریق تسلیم بری  
که از محال علیه بگوید و آنکه بگوید معلوم شد که حواله شرعاً در صورت  
که محال مشغول الذمه محال و محال علیه مشغول الذمه محمل است

در بیان حلال و حرام

طلبی که از محال علیه دارد و حواله طلب محال که از محمل دارد میدهد بر محمل  
که قدر طلبی که حواله بر محال علیه میکند از محال علیه طلب باشد و آنقدر  
بایشتر پس اگر طلبی باشد و زیاد از طلبش حواله نماید و محال علیه قبول  
نماید مقدار طلبش حواله است و آنچه زیادتر است همان است اگر قبول نمود  
که اظهار اشتغال الذمه خود را بوجه خود بآه بخو که گفتیم و الا وعده دادن  
بجست است چنانکه دانستی و طلب محال از محمل و طلب محال از محال علیه هر گاه  
از یک جنس و یک وصف باشد شکالی نیست و اگر مختلف باشد یعنی  
قوت است از یک جنس و وصف هم با یک آن جنس و وصفی که محمل از محال  
علیه طلب داشته محال از آنخواه چیزی و وصفی که خود از محمل طلب داشته  
بر داشته و رضاء هر سه بر این واقع شده و باید این عوضین معلوم باشد  
و ثابت در ذمه باشند اگر چه بعنوان علم استعانت باشد چنانکه خود  
مال همان گفتیم خواه آنکه مثلاً باشند یا قی و شغلانی سابقاً که مثلاً  
کدام است و قیمتی کدام و بعضی منع نموده حواله را در قیمتی چنانچه  
آن و این مرد و دانت باید که مستطیع منصف باشد و وصف و قیمت  
و این معاوضه رضاء هر سه است و بدینکه گفتیم اند که بجز تمام  
شد نه حواله و رضاء هر سه مال و طلب محال منتقل میشود بقیقه  
محال علیه و بری میشود بقیقه محمل پس رجوع نمیتواند کرد و  
بر او بعد از تحقق حواله بلکه رجوع از هر چه بر محال علیه است و پس  
بعضی میگویند که اگر محال محمل را بری الذمه نمود سوائه حواله و حتماً

کانه

کانه آن رجوع نمیتواند کرد و الا رجوع میتوان کرد از جهت حدیثی که  
ظاهر در این معنی است و در روایتی که بنیاضی و قول بعضی بر این  
است که مردم بسیار اوقات از کسی که طلب دارند میخواهند طلب ایشان  
وصول شود هر چو که باشد و هر کس که بد هدیه هر گاه مدیون ایشان بگوید  
که طلب را از فلان کس گفت میدهم نمیفهمند از این فرسخ حواله شرعی باید  
اینکه طلبشان بجز قبول این معنی از ذمه مدیونشان بخواست و مدیون  
بری الذمه شد و ایشان را دیگر رجوعی مدیونشان نیست اصلاً و  
بلکه چنین میکنند که طلبی از مدیون دارند و هر کس بد هدیه خوب است و آن  
چهار هر کس بد هدیه خوب است و آنکس است که مدیون گفت برود و طلب  
از او بکشان مرند و اگر آنکس داد آنها و الا باز میگردند مدیونشان  
که گفتی گفته بودیم و نباید از تو بخواهم طلب را و گاه باشند که حیات ذمه  
آنکس بقیه مدیون میکنند نه آنکه انتقال یافت از ذمه مدیون بالموت پس  
طفا معصومه در آن حدیث شرط کرده که اگر محال بری الذمه نماید  
محمل را محمل بری الذمه میشود و الا فلا اشاره آنهمان چه که گفتیم  
بعد از آنکه حواله شرعی بعد از آنکه با احتیاج هست با بیک محال محمل  
و بری الذمه نماید زیرا که عقد حواله همین معنی را دارد البته مدیون  
این است که طلب از ذمه محمل منتقل شود بقیقه محال علیه و بقیه  
محمل بری شود بالموت و محال دانسته و همین عقد چنانچه را کرد و را  
شهرت نموده که هر گاه طلبی از ذمه محال علیه قرار دادی ذمه بری است

بگویند

طلب است







تحقق شغل در بعضی مثل شغل در قسمت بلدان یا از بعضی یا یکی از زمین و امثال  
 آنها و دانستی که فاسد نامی که با آنکه تحت چنین عقدهی و دلبستگی خواهی بود  
 که داشته باشد و علی الحال احوط تر اینست که گفتار گفتار و عمل باشد  
 شرط اینست که اجلی را معلوم نماید آنکه ضرر و غیره و عدم تعیین اشتغال بر غیر عمل نماید  
 و اگر مکان تسلیم متعدد باشد تعیین مکان نیز لازم آنکه اطلاق منفرد باشد و این  
 نیز تعیین است و مثل وقت مکان است شروط دیگر که اجلی باید درین عقد یاد معین شود  
 و باید که قبل از قبول و قائل شدن همه آنچه که در وقت و مکان و شروط دیگر که احصا  
 نمود با اخلال یکی از آنها واجب نیست که قبول نماید مگر قول و قبل از آنکه بیرون  
 نیامد مگر آنکه را ضعیف نماید که قول را که دست او را حقیقت بر دارد و اگر احصاء نمود  
 بجزی که شرط نموده بود و تسلیم نام نموده بودی الله و بشود و اگر کرد و امتناع نمود از کردن  
 ما حاضر نام ما حاضر نام که حلیش نماید و جمعی میگویند که اگر دعوی مکتوله با مکتول مال را  
 که دیگر میگوید داد و او را بری الله نماید بر کفیل لازم نیست که احصاء نماید و پیش  
 اگر احصاء نمود و وجه مکتول را داد سا فط میشود و از وجه حصار  
 چه مکتول بری الله شد دعوی از او سا فط میشود و این احصاء در بعضی است  
 و صا صا شاید انداخته اند نام است که احصاء نماید الله و بعضی میگویند که مکتول  
 تسلط دارد که قبل از الزام با احصاء نماید مطلقا و حلیش نماید تسلیم چند  
 دعوی را مکتول از قبل یا باشد جدا غرض متفاوت میباشد لیکن این اشکالی دارد  
 جز ثابت و حقیقت است که هر یک را اداناید و بعد از آن نمودن از کفیل  
 ساقط

ساقط میشود بری الله میشود و چنین فرض کند مکتول که کفیل باشد  
 سوا از حقیقت که اداء دین اجتناب میکند یا اگر دین را بهمان نحو که  
 از او طلب است بدهد و بخود بدهد یا بدهد بکسی دیگر و الزام با احصاء  
 او خارج نماید یا اینکه دعوی مختص در مثل مال و طلب نماید نیست بلکه امری  
 دیگر در محض میتوان الزام با احصاء نماید پس از آنکه فط است و حکم  
 مکتول بری الله میشود که قبل از کفیل بدن و زن او شده بود و  
 او مرد مگر آنکه جسد او را خواهد و غرض صحت بر این است باشد  
 در این صورت حاضر باید جسد را و مثل مردن است حکم  
 شود بعین متقطع که هیچ خبر از او نیست و معلوم نیست و اگر  
 معلوم نیست حملت داده میشود و قبل از قبل از زن نا احوال که مکتول  
 در آن است و بر کفیل از آن و این عمل را گفته اند که بعد از  
 حواله اجل و مطالبه اجتناب نماید داد و اگر مکتول خود شکی  
 شد تردید مکتول بر سر و عدل که کفیل شد بود که احصاء  
 نماید و در آن سا فط میشود از کفیل حتی احصاء بری الله  
 میشود و اگر کفالت بیرون آمد و همچنین اگر حاضر نمود او را

اجتناب و تسلیم مکتول نموده و اگر کفیل کفالت نموده با بری و مکتول  
 یا پیش از تسلیم هر نامی و بری الله میشود و تسلیم یکی و همچنین اگر کفیل  
 زاده از آنکه تسلیم نماید و اگر احصاء نماید و اگر چند نفر کفیل شدند بر این احصاء  
 شخص در وقت معین هر که حاضر نموزد دیگر سا فط میشود و اگر  
 و پیش از شخص کفیل کفیل شود و شخص دیگر کفیل نماند و هر که احکام کفالت  
 بتقصید که کفیل و کفیل هر یک باید رعایت نمود و اگر کسی بگوید که هر نامی  
 از دست صاحب طلبش که بر سر بودش و داشتش را تسلیم حقیقت و او تسلیم  
 که احصاء نماید و او چنانچه از بدید بجزی که کفتم و اگر چنانچه نبود باید  
 احصاء نماید تا احوال است و الا غرامت او را بکشد تا احوال است و در حقیقت و این  
 شد که کفالت چند و نمیدانست و قوی بر مضمون این دادند **فصل ۱۱**  
 در اجاره و از عقیده است که منفعت چیزی که مثل خانه و چاه یا غلام یا اراد  
 و امثال آنها است که از ملک مال از منفعت بیرون میکنند و ملک کسی بکس  
 میکنند بعنوان اهرم و چنانکه بیع کاوش اینست که عین را ملک میسر میکنند  
 بعنوان اهرم اجاره کاوش اینست که منفعت عین را مال مستأجر میکنند  
 بعنوان اهرم و اگر منفعت را بدهد از اهرم میگویند و اگر ملک را بدهد  
 میگویند و باید که موهب و مستأجر هر دو بالغ و عاقل و رشید و مختار باشند  
 و باید

و باید که موهب نفیسی که اجاره میدهد ملک خودش باشد و اگر ملک خودش  
 نباشد باید که یکی از اشخاص یا او را و او را بدهد و کسی که در بیع  
 کفتم و احکامش همان است که در بیع کفتم و اگر چه کفتم نباشد عقدش  
 فضیلت همان است که در بیع کفتم و حکم نیز همان است و مستأجر مثل  
 موهب باید بری خود استیفاء نماید یا بلی یا او را و بخواهد همان دستور که  
 در بیع و بیع کفتم و همان احکام و اگر چه کفتم نباشد استیفاء فضیلت  
 همان است که کفتم و همان حکم و همین باید و چه اجاره یا مال خودش یا مال  
 یا مال کسی که و او را تسلیم و او را تسلیم است باشد و صیغه فاعله هم خود  
 یا اینکه بگوید موهب که اجاره داد خود را اگر اجاره دهد خودش یا  
 اجاره دادم فلان چنین از اجالا فلان مدت بکشد و چه اجاره را  
 و از این باب تعیین نماید که چه چیز است و چه فاعله است چنانکه مدت اجاره را  
 کفتم که تعیین کنند و منفعت را تعیین کنند و اگر منفعت فعلی بخواهد مثل  
 دهختن قبا و معین یا نوشیدن کفایت معین یا بریدن بر لایعین سواره  
 یا با بریدن بر لایعین و امثال اینها ضرر نیست که مدت معین نام  
 ملک آنکه خواهند که آن فعل در ظرف مدت معین واقع شود و همچنین  
 ضرر نیست شیخی یا قیدی یا داده بر این کفتم یا ملک آنکه خودشان



خواهند بپایان رسید و شرطی که خواهد بود صیغه جواز است که باین صیغه میشود و  
 لزوم بهم می رسد اما اگر آنکه شرط و قید و محال فسخ باشد یا مفسد باشد  
 باین طریقی است و اقوالی است که عقدا را اجاره هم باطل میشود و تحت فسخ  
 تراخی است و تراخی نشد مگر بوجهی که باطل باشد و حواله است که  
 صیغه جواز در اجاره اگر چه بفارسی باشد چنانکه گفته و بدین صیغه این  
 معامله را بجا می آورند و باین صیغه طایفه میشود پس در اجاره در اجاره  
 عوضین یا در هر دو معین است فسخ تا باینکه بطلان تصرف در اجاره عوضین یا  
 هر دو لزوم بهم می رسد باینکه در دفع گفتیم پس اگر چه صیغه جواز است  
 که احراز شرطین و احوال فسخ نشود و وجوب فسخ و خاصه و احوال فسخ  
 دیگر شود یا اینکه بعضی صیغه را هم اعتبار میکنند و بی صیغه را مثل  
 یا صیغه می دانند پس این چهار نوع را خود می بیند و خرج از اینها  
 احوط است بلکه در اجاره دادن خود بلی نماند و فسخ از اجاره بطلان کردن  
 و امثال این از عبادات البسه صیغه اجاره را چنانکه می دانند فسخ در فسخ  
 اجاره را اگر چه و بلی و اجتناب و چنانکه بطلان عبادت و اجاره میشود  
 و باین وجهی که قصد طاعت خل و اخلاص بجا می آید اما چه نا و  
 نشود قصد قربت و اخلاص بدست بهم می دهد بلکه در این چهار صیغه  
 که می کنند و همچنین هرگاه با اعتقاد لزوم معامله بجا می آید یا بی صیغه جواز است  
 معاصر

معامله مخالف رضا و مقصود نشود و هرگاه عقدا اجاره بجا می آید بوجه  
 صحیح عوضی که عبارت از منفعت و وجه اجاره باشد از حیث عقد و  
 بحد عقد منتقل میشود و هرگاه باینکه باینکه منفعت منتقل میشود  
 و وجه اجاره منتقل میشود و وجه انتقال باینکه از این است باینکه  
 منتقل میشود و موت و جرم و موت مستاجر و حق با منتقل باینکه  
 میشود مگر آنکه شرط شده باشد که شخص مستاجر خود در این انتقال  
 ببرد و همچنین در ملک و جرم شرط شده فسخ و عمل خود را بتمامه در ملک  
 بجای و هم چه در این صورتها عقدا باطل میشود بحد موت و آنکه شرط  
 شده بود خود در این انتقال غیر آنکه صحیح است و منتقل باینکه میشود  
 انتقال باینکه در ملک و شرط شده و اگر شرط شده باشد موت باطل  
 نمیشود و باینکه باینکه از جرم ها که خواهیم گفت که آنکه رضای باینکه است  
 از مقتضا این عقد برود و آنکه از ارفاق با مستاجر یا آنکه سبب است  
 فسخ بهم رسد چنانکه اشاره شود و فروختن عید که منفعت از اجاره  
 داده بود باعث فسخ اجاره نمیشود مشروط آنکه اگر با اجاره داده بود یا  
 چایا و آنرا و امثال اینها را فروخت و جرم هر چه ضرر با اجاره نمیرساند بلکه  
 نامدت اجاره بر سر فروختن منفعت مالها مستاجر است و آن عین چنان

بلا منفعت مال فسخ خواهد بود اما مدت فسخ شود و اوقاف منفعت مال  
 مشرع خواهد شد باین عین و این صورتی است که بیشتر عین است که  
 با اجاره است باینکه از این مدت و اگر چه مدت است و خیر باینکه صحیح است  
 لیکن بعد از آنکه معلوم شود در اجاره دیگر است اختیار در میان فسخ  
 یا امضا عقد و صیغه و نامت اجاره منتقض شود چنانچه باینکه  
 ندارد که اجرت این مدت را از این بستاند باینکه اجرت این ملک است  
 خیر و مال و شده چه در وقت که خیر اجرت مال مستاجر بود و ملک  
 مسلول باینکه نزد مستاجر بود و آنچه را که مال بود همان را فروخت باینکه  
 منفعت مال فسخ نیست اما انقضای مدت و باینکه عین را با از این عین  
 بتمامه و قرار داده و در هیچ همیشه عین را از عین است و پس باینکه  
 آنکه منفعتی داشته باشد که مال فسخ شود از جهت تبعیت عین مجازا و  
 بلا عین چه عین چنانکه از این مغایر منفعت نیست باینکه منفعت  
 چه باشد با شد با فسخ و از وفات باینکه باشد باینکه فسخ است  
 نسبت باین عین باینکه کار و عمل کرده که عین یا جرم عین را باینکه  
 و اخفا عینش نموده و ظاهر آنکه مگر آنکه نماند است این کار کرده مثل  
 آنکه وکیل او با اجاره داده بود و او خیر داشت یا آنکه غافل شده  
 در این صورتها اگر چه حکم نکرده لیکن باز مشرع اختیار فسخ دارد  
 در امضا

ندامضا با اذن بلکه بی اذن چه اذن را در صورتی مستحق میشود  
 که تقصیر باشد که باز از اذن عین عقد مباح و ملحوظ باشد چنانکه تحقیق  
 از اذن داشته شود از اذن و اذن احوط است که در اذن را از آنچه گفته  
 ظاهر شد که اگر چه مستاجر در اجاره را باینکه باینکه مدت است  
 خرید و ظاهر شد که باینکه از آنچه بر او ظاهر بود فسخ است که چنانچه  
 باشد که اختیار فسخ دارد و اگر باینکه را اعتقاد این بود که مدت زیاد  
 و باینکه شرط فروخت باینکه ظاهر شد که کمتر یا آنکه شرط  
 این فروخت بود که مدت فسخ باینکه باشد باینکه در اجاره دیگر عمل  
 آخر ظاهر شد که در اجاره که نیست باینکه فسخ عالمی عاملا مستاجر  
 المنفعه خیر منفعت مال با عین است باینکه سابقا حق و بود و منتقل  
 نکرد و اگر چه منتقل نبوده و خیر بود مطلقا یا با اذن آنکه ظاهر شد که با عین  
 که نیست منفعت را باینکه باینکه و باینکه آنکه عقل مطلق کرده بود  
 مطلق آن بود که منفعت ملک را باینکه باینکه و باینکه عین را باینکه  
 شد حلال آنکه منفعت مال مستاجر که باینکه از اذن آنکه داشت و اگر  
 مستاجر فسخ اجاره را باینکه باینکه باینکه فروخته بود عین را باینکه باینکه  
 خیر بود منفعت مال با عین اما اگر چه مستاجر خیر داشت و مطلق بود ظاهر



ان است که باطل و منفعت را بیشتر و اگر در بعضی عقده که با او کرده بود چه  
 منفعت را باطل بعد از فسخ مستاجرا باید بشود که در وقت فسخ عین و منفعت  
 کرده و اگر فسخ نمیکند مانع میسر بود و منفعت عین و منفعت را باطل  
 میشود اجاره بجز حدوث عین و راجع و زمین چنانچه مندرج در اجاره میشود  
 فسخ عقدا با امضاء این چنانچه بدین اشیاء که مندرج در اجاره نیستند  
 باز در آن چیزها در عین و منفعت باشد نزد ارباب اجاره از معامله و الا در آن  
 بود بجز ظاهر آنکه از فسخ عین که ملحوظ است در مقابل نقصان آن باشد  
 مثل آنکه خانه را اجاره نموده که بیوان متعدد در آن است که باز به چندی فسخ  
 اجاره ملحوظ بود پس اگر از اشیاء یا بیشتر فسخ یا آنکه عین هم باشد که اشباع  
 ملحوظ از آن میسر شد و فسخ عین و ظاهر آن و منفعت عین است این که ظاهر  
 شود که در بعضی عقده عین معهود بود لیکن اگر در وجه است این عقده که و مطلع  
 ساخت مستاجرا عین معهوده عین حرام است و اگر آنکه که عین را از اشیاء  
 که فسخ نیست که مستاجرا بعد از اتمام و از آنکه معهوده یا بی خودی از مستاجرا  
 میشود و در آن بجای خود شواهد بلکه در و نیست که واجب است که از آن  
 بجهت آنکه عقد و عین و شرط نموده بود که عین به ملک عین عین باشد  
 که در آن منفعتی که مال و حق است بقدر آن اجاره دادم پس هرگاه ظاهر  
 که ندارد که اگر دارد مال و لازم نیست که همسان باشد که بصورت نبوی  
 بلکه کثیر بود که انچه را دادم بقدر آن چنانچه این دو نحو فرقی ظاهر است و

در آن

و از آنکه که فسخ عقده آنکه اگر مستاجر شده سکونت مستاجر اختیار فسخ دارد  
 و تسلط دارد بر هر چه که الزام او نماید غیر از مندرج در تسلط او نیست  
 باصل چنانچه بر هر چه است که تسلیم نماید یا بجز اجاره داده و آنچه  
 موقوفه علیه انتفاع است مثل درختها و کلیه اشیاء غیر از اشیاء بی برابری  
 لازم نیست و همچنین باطل میشود اجاره و تفاوت شدن آن عین که اجاره شده  
 بود برای انتفاع هرگاه تفاوت شدن بعد از عقد و فصل نبوده بلکه تفاوت شده  
 بعد از زمانی که فسخ مستاجر فسخ انتفاع از آن بی وجه نیست انتفاع  
 البته خواه انتفاع برده باشد و خواه نبرده باشد و اما نسبت بعد از تفاوت  
 پس باطل است از آنکه اگر از اشیاء الفسخ شده باشد و شرط شده باشد انتفاع  
 همان عین و الا حکم کفر خواهد شد و همچنین باطل میشود اجاره بلفظ  
 شدن بعضی از عین که اجاره شده بشرط آنکه از بعضی باقی ماند است ممکن  
 باشد که فسخ انتفاع را از آن استیفاء نموده هر چند فسخی باشد  
 نسبت به آن فسخ است و نسبت به آن تفاوت شده باطل است اگر فسخ الفسخ  
 در این صورت خیار بعضی صفه ای که در بیع گذشت دارد یعنی خیار  
 فسخ عقدا و امضاء عقدا بجز اجاره است و فسخ در عقدا یعنی اجاره

در آن

فسخ میکند و در آن خیار حق میسر دارد و اگر فسخ بالذکر شده باشد و فسخ  
 و صورت سابقه که فسخ عین و عین همسان عین عین دارد و فسخ عین  
 میسر است و مستاجر شده باشد که مال است یعنی تمام آن را از عین و عین  
 که فسخ عین و عین است و همچنین باطل میشود اجاره باطل شدن عین  
 علوی لایستیفاء کرده میشود و اما نسبت آن منفعت از علوی اجاز  
 از آنکه و بعضی میگویند تسلط بر آن شده نیست بعد از آنکه باطل  
 اجاره لایستی آن عمل را تا استیفاء کند و اگر در این عقد شرط خیار  
 فسخ برای خود یا برای غیر باشد فسخ است مثل آنکه در بیع گذشت و شرط است  
 در عین آنکه فسخ باشد انتفاع بر آن با فسخ عین و اگر عین فسخ انتفاع  
 بودن معهود از آن تحلیل رود مثل رخت پوشیدن فسخ است اجاره آن  
 و این محل تفاوت مانع نیست بلکه ملحوظ تفاوت مانع ندارد که معهود  
 باشد پس رخت را تا آنجا که مندرج در اجاره دادم مانع ندارد و باید  
 منفعت منفعت معهود بر آن عقدا باشد و حرام نباشد بجز اجاره است  
 اجاره دادن و اگر در مثل سبب برای او شدن و اشیاء برای فسخ کردن  
 و همچنین در رخت و اشیاء آن برای سبب فسخ و اشیاء برای فسخ  
 و فسخ برای شریک دادن طفل چه شیر اگر عین است و در آن عین که عرب وضع  
 نموده لفظ اجاره را برای نقل غیر عین بعنوان لزوم و اما نقل عین بعنوان

لزم

لزم را لفظ بیع برای آن وضع نموده و اگر نقل اعم از عین و منفعت و حق  
 خواهند یا ملحقه اصل و لفظ صلح برای آن وضع نموده و اگر انتقال  
 عین یا ملحقه یا حقیقت باشد لفظ هبه را و در سوا و ائم و بسان  
 و فسخ هر چه غیر از اجاره محقق و مسلم است لیکن اجاره زن برای  
 رضاع صحیح شده از جهت افعال زن آن محل طفل و گذشتن در دامن  
 و گذشتن بپستان در دهش و امثال اینها هر چند شیرین مقصود است  
 لیکن مقصود بالذکر که فسخ میشود بجز آن که مورد و قلت این خبر  
 آنها با آنکه شیر اگر اطفالی دو شیرید با همدیگر فسخ و اعتبار  
 در نزد اهلبائی که اجاره میکنند مضاعف و اگر شیرین دو شیرید باشد  
 در ظرفی و خواهد از شیر و شیرید را بعضی بگویند این را اجاره نمی دانند  
 و عین آن شیر را اجاره زن شیر نمیکونند و عین خود حساب یک اجاره  
 برای زن کردن چند نای از عطا یا خاصا می دانند و بجز اجاره  
 نمیکونند و فسخ اجاره از فسخ است و همچنین است اجاره کردن  
 اجاره باطل است و از آنکه فسخ است بجز عین و بعضی از آنها  
 یا فسخ است اجاره دادن درخت طوبی برای عین و اما غلط است نقل  
 فسخ و فسخ واحد شیرین آن فسخ و فسخ این نموده اند که عین میور



منفعت درخت میگویند و لهذا درخت را وقف میکنند و وقف جبهه و  
 اصل است و در آن منفعت هم بود و علیه و این نوع است و منفعت در وقت  
 و امثال آن عبارت از حاصل و محصول آن چیزی و ثواب آنست که عین باشد خواه  
 منفعتی که مقابل عین است و آنچه در اجاره معین است آن مقابل عین است چنانکه اشیا  
 شد الحاصل عینی که حاصل چیزی و ثواب آن باشد اگر موجود است نقل بعنوان بیع  
 حال است و اگر موجود نیست نقل بعنوان سلف است نقل با لفظ اجاره که  
 از آن بیع باشد مجاز آنچه در شباهتی که با اجاره دارد مانع ندارد و هرگاه  
 در صیغه مجوز استعمال لفظ در حق مجازی نایم چنانکه اظهر و اشهر است لیکن  
 در این صورت حکام بیع و ادا دارد از جیارات و غیر اینها و همچنین اگر  
 لفظ بیع را در نقل غیر عین مثل خدمت عبد و امثال آن استعمال نمایند  
 مجاز این اجاره است و احکام اجاره را دارد و الله اعلم و هرگاه  
 کسی اجاره را در خود را بر روی کردن کاری میبرد او را در آن کار انقبض کند  
 یا با اعلوین خود بمشارکت یا ملوک بنمایان کند یا با آدم دیگر که اجاره اجاره  
 آن آدم را که مانع ندارد مگر آنکه شرط شود در عین اجاره که خود را بر  
 آورد بنفیس برملوک و نیز در آنکه شرط شود که خود را برملوک نبرد

یا خود و دیگری نه ملوک و دیگری معین باشد که باشد یا معین نباشد  
 خلاصه هر یک شرط شاید یا به مقتضای آن عمل شود و اگر شرط نشد لیکن قریب  
 هست که مراد بکردن خود بنفس است یا خود و اولاد و غیره معین مثل آن چیزی که قریب  
 دلالته نماید یا بهمان نحو معمول در آن و از جمله قریب آنست که معهودی باشد  
 که اطلاق منفعت بر آن شود چنانکه حال در اجاره دادن خود برای عبادت کردن  
 مثل صوم و صلات و حج و غیره چنانست بلکه در آنست که عبادت کردن بعنوان  
 اجرت که میگردانند صورتی ندارد و منافعی قصد قدرت و اطلاق است و با اجاره  
 ندهند خود را و با اجاره دادن بر خود واجب است و نیز بصورت دیگر و عینها  
 لهذا آنها بعلی زد که واجب بنفیس میگویند و در کسب است واجب بعنوان الزام بر  
 خود را مثل نذر یا عمار یا باین استیجار و بعد از آن واجب بر نفس قصد قدرت و  
 اخلاص و خود را دست بهم میدهد و این میشود که اگر با خود واجب است و نذر  
 معین بر او واجب شود و احتمال دارد که هرگاه در ضمن عقد شرط نماید که اختیار  
 داشته باشد که دیگر اجاره دهد صحیح باشد باینکه بعد از عقد بر او لازم شد  
 باشد که عبادت را بعلی آورد یا آنکه استیجار نماید دیگر بر او لازم شود که  
 بعلی آورد و این احتمال نیست و موافق قول اعلی است بر دست است لیکن  
 در این صورت نفی آنکه از اجاره که قرار شده بود در عقد چیزی را بر او خود برد

و گفته اند استیجار نایم دیگر ملوک که علم نایم که با زاء آن تواند ان قدر تفاوت  
 بردارد چه در اخبار که بعضی صحیح و بعضی معتبر است وارد شد که شخصی خود را  
 با اجاره میدهد بر روی غلبه بر غلبه و دیگر میدهد پس هیچ میگوید و این  
 جواب میگوید و ندانم چنانکه مگر آنکه در آن غلبه کند الی غیر ذلک اخبار را  
 که این مضمون را ادا میکند و دانستی که شرط آنست که منفعت معلوم باشد و معین  
 تا منتقل شود بملک مستاجر و معلومیت یا بقدر غلبه است مثل حیاط طرب  
 معلوم یا سوارن چهار یا با موضوع معین و امثال اینها یا بقدر مدت مثل آنکه  
 یا با اختیار آنانی یا با یک ماه سوارن چهار یا بدو سوارن چهار و منفعتی که ضبط آن  
 میشود مگر بآن باید بران ضبط شود مثل سکنای خانه و شیرین کردن  
 مرغ و امثال آن و اگر شرط نماید که عمل را در ظرف مدت معین بعلی آورد  
 مانع ندارد و صحیح است هرگاه میسر باشد که در آن ظرف بعلی آید و شرط نیست  
 که مدت را متصل بوقت اجاره نماید پس بشود مثلا که ماه رمضان اجاره  
 دهد خانه معینش را از ابتدای ذیحجه تا محرم یا امثال اینها تا انقضای وقت  
 معین و اگر شرط نماید که ابتداء مدت از چنین طریق از عقد اجاره باشد صحیح است  
 بلا شبهه هرگاه از آن چیزی منفعت حال خود را بکشد یا اگر از خود شوی باشد عقد را  
 این چنین بعنوان فضولی بعلی آورد و دانستی فضولی را و حقش را و احکامش را  
 و اگر عقد را مطلقا نایم یا اینکه گوید یکا میاد و ماه و تعیین نماید که ابتداء آن

از آن باشد صحیح است الله و ابتداء اش از عین و تاریخ از عقد خواهد بود بخوبی که گفتیم  
 شد شرطی که قریب یا معهودی نباشد که از آن فهمید شود ابتداء مدت را و بعین  
**فصل** در احکام اجاره **اول** هرگاه در آنچه اجاره کرده عین طاهر باشد عینی که موجب  
 تفاوت و منفعت شده اختیار دارد مستاجر چه در رفع اجاره و در امضاء آن  
 همان اجرت مشترک و بعضی میگویند که مستاجر او را از آنکه تفاوت میان معهود و  
 منفعت تفاوت سوقی است بخوبی که در بیع گذشت و این خالی از قوه نیست بخوبی که  
 در بیع مذکور و ظاهر شد **ثانی** در اجاره دادن زمین یا غیره از اجاری که اگر  
 که از دیگری اجاره کرده باشد یا اگر از آنجا اجاره نموده باشد بجای اجاره مستحق  
 اجاره تأثیر را زیاده نماید از اجاره مستحق اجاره او و اختلاف است میان فقها  
 و احوط احتیاط است خصوصاً در دکان و خانه و اجیر که مراد باشد و خصوصاً  
 در صورتی که اجرت ملا یا فقره باشد خصوصاً در رقم و زر طاق **الثانی** اجاره دکان  
 زمین بکنیم یا جو که در آن درخت کند و از آن حاصل شود خلوت و است و احوط  
 بلکه احوط احتیاط است از کسب و عجوی دیگر که در آن زمین زرع نشد بلکه  
 کند و دیگر اجاری دیگر زرع شده باشد عین اجرت **ثانی** هرگاه بعد از نموده  
 مستاجر عینی که اجاره کرده یا قریب یا معهودی ضامن نمیشود قریبی

انکه افاض



وقت تعالی و جمیع کونیند که قیمت روز غصب را ضامن است و بعضی میگویند  
که اعلی القیم از روز غصب روز غصب نافذ و این در نیست که اقوی باشد  
بلکه ظاهر قوی است هرگاه اختلاف قیمت شد نتوان تعیین نمود و بیع  
با اهل خبر یا غیر آنست که قول قول مستاجر است که مستاجر است و بیع  
است که اثبات یا دق نماید و بعد از محقق شدن دهنده مستاجر و محاکمه آن  
سایر محاکمات می شود ظاهر این است که اجاره بدهد از خانه را که اجاره  
کرده باشد از دیگر و شرط شده باشد که استیفاء منفعت مستاجر  
بنفسه بکند یا قریبه نباشد که عقلا اجاره ایشان مطلوب نباشد منفعت شود یا نشود  
منه یا قریبه غرض نباشد که اجاره بدهد و همچنین حکم دارد چه در اجاره  
یا غیره یا از اعیانی که بیع باشد استیجارشان یکسان تسلیم مستاجرانی  
نماید مگر باذن صاحب حقیقا ظاهر چند اجازت تسلیم است بلکه نامعقد باشد  
و بیع و قریبه نباشد که صاحب امثال این مال را تسلیم کند که  
که استیفاء منفعت کند **نکته** کسی که عمل را قبول کرد جایز نیست که بگوید  
بدهد از عمل بکند از انقدر که خود قرار داده مگر آنکه در بیع غیره عمل در آن  
قبول نموده کاری کند که اجتناب اشتراک باشد هر چند اجرت قبلی باشد یا  
که بان کار عمل حلال کند آن زیادتی و تفاوت را و احتیاط اینست  
که هرگاه

هرگاه بدو و معا لاجل ایشان مردن یا تلف عضو و ضایع شدن یا مؤثر  
شدن و مثل اینها بگوید هر چند برایشان واجب باشد مدوی و  
معالجه کفایت یا عیانت اجرتی با ضامن شد منافات ندارد در وقتی  
که ظاهر شود کار معا لجه ایشان مردن یا تلف عضو شود یا مثل اینها  
و اگر کسی بخواهد از رضایع عاقل با و قی او طلب کند و شرط نماید  
که اگر مردن و تلف شدن و مثل اینها از معا لجه من عمل آید بدون تقصیر و  
مسامحه من مجامعت و جد و جد من ضامن نباشم و ایشان راضی شوند  
بمحل که ضامن نباشد و ظاهر اینست هرگاه واقعا بقاء و سع خود سعی نمود  
و کونا هر که و طبیب صاحب قیوف و حوادث و هیچ است امر بطاری  
چهار یا بان و مستحب است که صنایع را ضامن نمایند که ماه ما مؤثر  
و متم نباشد و هرگاه در دست صنایع و غیره از اجیران تلف چیزی  
مشهور اینست که ضامن نیستند مگر آنکه تعالی یا فقر بگوید کرده باشند  
و بعضی میگویند که هرگاه متم باشند ان صنایع و اجیران ضامن هستند  
مگر آنکه ثابت نمایند بیعت شرعی نباشد بدون نقص و قیطر  
اصلا و این اقوی است و احتیاط و آنچه است صورت که احوط است

که چنین کند و غیر این نکند و آنکه گفتیم در صورتی است که شرط نکرده باشد حتما  
ان عین که عمل در آن بشود یا اینکه عملی را از آن خصوص و وجه خودش بکند  
و بدیگری ندهد و قریبه هم نباشد بر آنکه باید خودش بنفس بکند و اگر یکی  
از این دو باشد مختارند داد بلکه باید خود عمل را بکند و ضامن است اگر تسلیم  
عین کند بیکری **صایع** ظاهر اینست که علوفه چهارپای چاره شده و آب  
دادن آن و غیر اینها از اخراجات دیگر بر صاحبان چهارپا است مگر  
آنکه شرط شده باشد که مستاجر بکند از خود و در صورت غیر شرط هرگاه  
صاحب چهارپا یا وکیل و آدم او پیدا نباشد که علوفه و آب آن حیوان دهند  
باید که مستاجر بدهد و البته نکند که تلف شود چهارپا البته و هرگاه داد  
بقصد آنکه عوض آنرا بکند از صاحب چهارپا میتوان گفت و خود داد و اگر  
بخشد بصلح بیع عاقل کرد و بیع آنکه نموده صاحب را نمیشود بگوید مگر  
آنکه صاحب بیع عاقل با و بدهد **نکته** هرگاه صنعت کار فاسد نمود چیزی را  
که داده بودند یا و که اصلاح آن نماید و بسازد و ضامن است هر چه اصلاح  
و معا هر چه باشد هرگاه ظاهر شد که آنکار و شغل و عمل فاسد شده و  
ظاهر خلافی در این نیست و از این جمله است طیب و حراج و امثالها

انرا رعایت نمایند **نکته** است و ظاهر بعضی ضمان است مطلقا  
و این بسیار بعید است و محتاجی ضامن نیست رخصت و اسبابی  
که در بنه و رخت کن میکنند مگر با و بسیارند و قبول نمایند و شرط نماید  
**نکته** هرگاه کسی کاری بکند بگوید عملی کسی از کسی خواهد و آنکس بکند  
اگر گفتن ظاهر باشد در اجرت دادن و کردن او در قبول آن  
بنیست در آنکه ان اجرت ظاهر شده و باید بدهد هرگاه قریبه بیع  
داشتن باشد انقدر بدهد و الا باید بصلح طی شود و محتمل که اقل  
احتمالا آنرا واجب باشد که بدهد و احوط اولا است بلکه نانی شکست  
دعوی یا با جبر که اعتقاد فلان احتمال بود یعنی اگر از اقل و ضامن است و خاصه  
اگر تلفی ظاهر شد در اجرت دادن باید التا اول اجرت را قطع و تعیین  
و بعد از آن عمل کنند و نیکو موری که موجب نزاع و محاصره شود تمامند و چنانچه  
است که کسی ایام بخدا و روز قیامت دارد و اجیران کار فرما بکنند آنکه اعتقاد  
کند که فلان اجرت آن بگوید اگر چه ضامن و دعوی داشته باشد که راه محتمل  
دوان نباشد بحسب مع و فین الناس و نداد و عدم تعیین و اگر بار فرما  
اراده علم اجرت و عدم عرض نماید و کار کن خلاف آنرا باید ملاحظه نماید اگر عمل را



دره است ایشان را بر حق و ان عامل از شانش اجرت گرفتن باشد البته قولا و جودا  
 و اگر عمل را عادت اجرت باشد و نه عامل را قول فوکار و نه است و اگر عمل را اجرت  
 باشد عاده و بطلان عامل را بنا شد بر حق فاما اینکه مستحق اجرت است عامل و اگر عمل  
 که عامل عادتش اجرت گرفتن باشد و چون عمل محقق رحمه الله فاما این است بلزوم اجرت  
 و عذر هر قدر باشد و قول محقق خالی از قوه نیست خصوصاً هرگاه عمل را عادت  
 این عامل اجرت گرفتن است پس در صورت نهایت قوت دارد **معموف**  
 از قضا است که آنچه توفیق دارد بر بدن و فاکر در خففت بر موسی مثل پیمان  
 بر خراط و ملاد بر نوبسته و ظاهرا نیست این بنا بر عادت و عرف فاما  
 همان است آنکه اطلاق لفظ متعاقب بر منتهای شود چه امثال این تابع عرف  
 و عادت متعاقب است تا آنکه ملول لفظ ایشان بشود و اگر عرفی باشد یا با  
 که برکات است و با علم تعیین مشکل است همچنان اچاره بلی اچاره معاطاة  
 بجهل که با علم تعیین بر مستاجر باشد چه بر خود را یا عینی را یا چاره داده  
 که منفعت از او بدو مستاجر و این خالی از قوت نیست **مکرم** که منفعت عرفی و  
 و اقباب او باشد هرگاه اچاره دادن عین را مطلقا و اچاره دادن خلاف  
 و اقباب باشد صحیح است از اچاره مادم حیوة او و بعد از موت فاشد  
 و چنانچه هرگاه وصیت شده باشد که منفعت او بفرستد یا بعد از موت  
 او بفرستد **مکرم** عین مستاجر در دست مستاجر است اما آنست که در دست  
 مکرر بعد از اقرار به نه در عادت اچاره و نه بعد از آن مکرر عادت که در دست

رود واجب است که روزه را تمام کرد و نماز را قصر هر سفری که قصد نماز  
 دادن واجب است قصر صوم نیز واجب است و بالعکس مکرره است سفر  
 در ماه رمضان پیش از بیت و سیم و فطره را یکی تبوی که شیاهی بجا  
 رده متقال کسری باشد در مقل صحرای باید داد و وقت اخراج آن است  
 که شب عید جل کند و قبل از نماز عید بدهد و اگر نماز عید کردن مستحق  
 به منتهی ظاهر بدهد و بعد از صبح نمی تواند جل کرد و هرگاه جل  
 کرد هر وقت که بدهد فطره است و صحیح است و اگر جنس بهمن بدهد زینب  
 با طبیعت جنس فطره بدهد و سیاه ندهد هر چند ظاهر است که میتوانست  
 هم بدهد و خرمافضل است و اگر طرادون قوت غالب است و فطره  
 را برای طفل که قبل از تکوین افتاد و طلع هلال بدید باید واجب است و این  
 تمام است **حاشا الله الرحمن الرحیم**  
 این رساله از اول تا اینجا قوای آن حسب الاختیار این حقیر کثیر التقریر لایزال  
 الا دل محمد باقر بن محمد اکمل است اگر صواب است از فضل جناب عالی و شفقت  
 و شفقت حضرت رسالت پناه هی فطما و لا دطاه بن معصومین او صلوات  
 الله علیهم اجمعین است و اگر اعیان ذبا الله اگر خطا باشد از این رو سیاه  
 با خطا است و بقدر میسر بریده شد و تصحیح نمود امتد که شعبان  
 بهر منکر کردن و به برکت ایشان این حقیر باین بهر منکر کردن آمین یا رب العالمین  
**در باب اصول**  
 بدانکه هدیک الله تعالی که اصول دین امامیه پنج است توحید و عدل و  
 نبوت

و اگر در انشای روزه مشروط بتتابع کسی که بعد از افطار کند روزه  
 را از سر باید گرفت الا در چند موضع یکی آنکه از دو ماه متتابع یکماه  
 و چنانچه از ماه دوم گرفت باشد که در بین صورت هرگاه **فطر** آنکه از یکماه بنا  
 میکند از دیگر کسی که نذر کرده باشد یکماه روزه متتابع را و باز روزه  
 دوم متتابع روزه بگیرد پس از آن افطار کند روزه او باطل و عیث شود  
 بنا میکند از دیگر کسی که افطار کند بعد از روزه و در روز بدل  
 بدی و اگر بعد از فعل بدل قدرت متعبد ذکر در مبدل واجب نیست  
 و در جای که دو ماه متتابع واجب باشد بخیری نیست صیام در  
 وقتیکه یکماه و یکروز سالم نماید و پنج کیوی و محوزه کبیره هرگاه  
 عاخر بنویسد از صوم بانیوا نند گرفت یا به شقت عظیم ایشان از افطار  
 جایز است و صاحب کوفتی که سیراب میشود هرگاه صوم بر او شاق  
 باشد افطار میتوان کرد و در بی ضرورت کفار صید هد یکد و قضا  
 بر او نیست و احتیاط آنست که اگر فوالم عذر نشان شود یا بقیه که  
 طاقت روزه گرفتن بهر سبب فضا نی بکند و زن ابستن نزدیک **عذر**  
 زن شیوه که شیر افطار میتواند کرد و هر روزی یکد تصدق  
 میکنند و قضا میکنند و فرقی نیست میان مادر و مستاجر و متبوعه  
 هرگاه بدلی نباشد یا باشد اما با حرج و هر کس صوم را در انشای  
 روز سفر کند اگر از منزل خود پیش از زوال پس و ن روفا  
 جب است که افطار کند و قصر نماز کند و اگر بعد از زوال و ن

نبوت و امامت و معاد و اما توحید عبارت است از شناسختن ذات  
 واجب الوجود و دانستن صفات ثبوتیه و سلبیه معبود که درین قطعه یکی  
 از اکابر دین آورده صفات ثبوتیه قاید و عام و خاص است و درین  
 مدرك با قدر کم و زایل پس متکلف صادق صفات سلبیه نیز یک بود و یک  
 نه می باشد **حاشا الله الرحمن الرحیم** صفات سلبیه نیز یک بود و یک  
 اعتقاد است بآنکه خدای تعالی هیچ کار بد و زشت نکند و خلل بواجب که  
 حکم باشد نماید و بد به نبوت است که اعتقاد که کعبه این عبد الله  
 به عبد المطلب پیغمبر خداست و راه نمای خلق درین دینا و او پیغمبر  
 اخر الزمان است و افضل و کمال عالمیان و معصوم و منزه از همه کثاکهان  
 و مراد با امامت اعتقاد است بآنکه بعد از پیغمبر مایه واسطه احام بحق و ها  
 دی مطلق امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است و بعد از او امام حسن  
 مجتبی است و از امام حسین شهید کربلا است پس امام علی بن العباس  
 بن حسین پس امام محمد باقر پس امام جعفر صادق پس امام موسی کاظم  
 پس امام علی بن الحسین پس امام محمد تقی پس امام علی بن ابی طالب پس امام حسن  
 عسکری پس امام محمد مهدی صاحب الزمان صلوات الله و سلامه  
 علیه و علیهم اجمعین فاین امامان چون پیغمبر اخر الزمان افضل اهل  
 زمانند و منزه از هر کثاک و مراد معاد اعتقاد است بر زنده شدن در  
 روز قیامت و بودن کتاب و حساب و صراط و میزان و بهشت و دوزخ  
 و ثواب و عقاب پس هر که **اشهد ان لا اله الا الله** بوسیله و جوب



اولا کس بر زبان نماند بر و کلام است که در دل این معنی را بکنند که  
کواهی مبدی باشد که نیست هیچ خدائی جز آن خدائی که موصوف است  
باین صفات شوقی و عنده است از صفات سلبی که نقص است  
هرگاه بگوید اشهد ان محمد رسول الله بخاطر بکنند که محمد نبی  
گزیده و رسول خداست و چون اشهد ان علیا ولی الله بگوید بخاطر  
این معنی را بکنند که کواهی مبدی باشد که علی مرتضی ولی خداست و  
صی مصطفی است اول مرتبه ایمان که واجب بر عامه مستغنیان و الله  
المستعان **باب در ذبح حیوانات** ب  
مسئله اولی در ذبح حیوانات  
سپاس بیقیاس مقلب القلوب را در کدهای عارفان سراف و  
قدس را بکنند محبت بچشم و بچگونه صید کرده و درود ناخدا و در  
شاه باز بلند بر وازی را زبید که طوطیان فیض عوالم انس را  
در زیر بال رحمت و احفض جناح لمن اتبعك من المؤمنین  
راورده و سلام با اکرام او و عشرتی را بناید که بیدهد ثلث  
الارض علی هدی من ربهم سک نفس عاصیا نرا از قید غلالت  
رها نیند و با وحشیان فضاوی و سبع خبیثه عرضها السموات  
والارض رام گردانید اند فطوبی لهم وحسن مآب **اما بعد**  
چون بمکی همت گردون رفعت حضرت پادشاه اسکام خلعت غلا  
سلطنته و معد لینه علی عارق الاکام فی الایام مخرجه و علی  
فی الارض كما اختلف الدین من قبلهم و لم یکن لهم دینهم الذین  
نقض

درهم در حرام بوده مانند شیر و بلیک و رو با و خوکش و از افراد طیور  
خواه انشی و خواه وحشی هر چه چنگال داشته باشد حرام است مگر  
چرخ و بان و عقاب و هائی و مکروه است از ذبح خوکش و می رنگ  
و فاخته و هدهد و کلاغ سبز و خطاف و طایفه در شناختن حلال  
و حرام طیور است که اگر صوف او پیش تر از ذوقوف باشد حرام است  
و اگر مساوی یا کمتر مباح است و اگر صوف او است که در پیک  
بال خود را بسیار حرکت ندهد و در غوف آنکه بسیار حرکت دهد  
و بعضی فقها بر آنند که هر پند که نفوذ در جیم او واقع شده اگر جنبه  
دان یا سنگ دان یا خاریامی داشته باشد حلال است و الا و لا و نه  
حلیت کبوتر و کلنگ و مرغ خائک و تراج و کبک و طیهرج و انواع  
که بخشک شبیه نیست و از جنس مرغ است حلال است که یکی از شرایط  
منزکوره در مورد بود و حرام آنکه هم محقود باشد اما قسر دریم  
انسی نباشد لیکن آنچه حلال بود هر ماهی است که فلس داشته باشد  
و غیر این نوع حرام است بر اصرار احوال و جمیع جانوران جز عوام اسن  
اگرچه امثال ایشان که در بر باشد حلال بود و اگر ماهی در آب میورد  
کرد فصل دوم در ذبح حیوانات که حرام است از حیوان حلال که شرایط  
ند که بجای آورده باشند چهارده چیز حرام است بر اینها اقوال اخرون  
و سبب زوزن هو و دین و غلک و مشانه و نه مان و محرر و قضیه  
خصیثان و معقر حرام و بی زرد که در پشت باشد و بی دانه که از این  
کردن

نقض بر وجه مذکور است و در مورد مقتضای انا حلال  
فاصله ذرا و مؤذله اهل لکم الطبیات و ما علمتم من الجوارح در  
اکثر اوقات فریخته ساعات باخواب کامکار و حجاب نامدار بصید  
و وحوش مشغوف میبود حسب الایمان یکی از روزهای عالم قبل  
ابتدا الله تعالی بنابید الدین المیتین فی جمع البلاد و الاقطار بین فقیر  
حقیرا بضاعه لیس الاستطاعت ضیاع الدین این سدید المرحا  
تاب الله علیه و غفر له و لوالدیه در حل و حرمت انچه صید توان  
کرد از حیوانات برید و بجهت موافق بفرع طایفه ناصیه اما میر  
بر چهار فصل رقم نمود و الله الهادی الیه الحق و صهیج د را خلاص  
فصل اول در بیان حیوان حلال و حرام و مکروه از جناس طیور  
و وحوش و انواع بر ظاهر صیغه ارباب فضل و کمال و خاطر سنی  
اصحاب جاه و کمال و اصرار و کمال است مطلق حیوانا حتی بر در قسم  
است بری و بحری و اما قسم اول منقسم است از وحشی و  
هریک از این دو نوع حلال و حرام میباشد و آنچه کمال صرف است  
از دو باب انسی شتر و کاه و کوه سفید است و آنچه مکروه است  
و است و در راز کریش و انچه حرام است یعنی از این هاست  
مانند گریه و مویش و دندان حیوانات و مویات و از  
اصناف و حشمتی مانند آهو و خجسته و کوه حلال است  
و انچه ناخورد و است و یا نشد یا نشد و در بیان حیوان

کردن تادم آمده باشد و هر که در میان مغس میباشند و انچه مکروه  
است کرده و کوش و جنبه میباشد بدانکه هر حیوان حلال یا که سته جنبی  
عارض شود حرام گرد و اول آنکه کسی او را و ط کرده باشد و دوم آنکه ستر  
خورد چند آنکه گوشت از محکم شود و اگر حیوانی از حیوان اول بخش خورده باشد  
حرام نشود اما لازم است گوشت او را شستن و از انچه در اندرون او است  
اجتناب نمودن سیم آنکه عذر انسان یک شبانه روز زورده باشد لیکن  
چون استیاده اند از احلال کرد و مطهر بقیه استیل درون حلال است  
که او را به بندند و اب و خورش پاک دهند اگر شتر باشد چهل روز  
کار بود بیت روز و اگر کوه سفید بوده روز و برای بط و انچه مافند  
او است با و بجز در وجهه مرغ خانگی و امثال آن سه روز و در غیر اینها  
فصل  
اجابا سته ذبح کنند مسلمان و عاقل و کامل باشد پس اگر کودک غیب  
متمیز یا مسک یا دیوانه یا کافر ذبح کند روا نبود بلکه کشتن حرام و بجز آنکه  
در ذبح کردن کوه سینه و بخش العین که سک و خوک است حلال و پاک نکرد و غیر  
اینها از حیوانات چون منجرح بود یا است که چرخ و سیاه کرد رایشان خلوت  
و چوک که در شکم مادر بوده بیرون آید چون مادرش حلال از منجرح بود باقی  
اقوال که منقرت و اگر تمام خلقت نشد حرام است و چهره زنده بیرون این پنج اکر  
زست اگر مقدار زمان کشتن احتمال نماند داشته باشد و صحیح نیست  
ذبح کردن مکرر بالا که از آهن یا فولاد ساخته باشند عند الحلال اما اگر











